



ترین محل

نیزہ لہر

مکملہ مفیدہ

نیزہ لہر

نیزہ لہر

پنج گنج صرف

مطربہ تشعید

محشہ کواشی مفیدہ

تدی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

اس کتاب کی کتابت کے جملہ حقوق بحق قادی کتب خانہ آرام باغ، کراچی محفوظ ہیں۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ کہ این کتاب مفید طلاب مشتعل بر پنج رسائل کہ ہر یکی باعتبار افادت گنج مستقل است



محشہ بحواشی مفیدہ

بِإِھْتِمَامٍ وَسَعْيٍ مَا لَا كَلَامُ

قادی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

کتابت

۱

له برین تعریف لازم می آید که ویل و یوم
 لغیف مقرون نباشند فاعل **له** ای دو
 حرف می کشد که پنج حرف اصلی واقع شوند پس حرکت
 شد از مثل حرف زیر که رانی ثانی اگر چه بی حرکت
 واقع است اما بی حرکت زائد است اصل **له**
 این قرین مقتضی آنست که مثل و قن مضاعف
 می کشی نباشد فاعل **له** دو حرف می کشد
 که هم آمدند و هر دو متحرک اول را ساکن کرده در
 دوم ادغام کردند **له** و **له** که در
 چند کلمه اصول حذف و زیادت و تسهیل کرد
 ازین دو اصل مرقوم است البته صرف آنها باقی
 می ماند برابر باشد مثال حذف چون مثل در
 اصل یزی ویرای و رانی مثال زیادت
 چون همزه است وصل در اسم یا در فعل مثال
 تسهیل چون سال و ستم و سبیل **له** از
 قید منفرده خارج شد مثل آمنین و اوئین
 و ایمانا که در اینجا دو همزه است **له** و
 ایراد دو مثال اسمی در ساکن بعد منقوط و حرکت
 و ایراد یک مثال در ساکن بعد مضموم شاید که
 اشاره باشد بکثرت و قطع این هر دو و قلت
 برین دیگر **له** همزه منفرده ساکن قبلش
 منقوط آن را بالغ بدل کرد در رأس و کاس
 شد **له** بوش در اصل بوش بود همزه
 منفرده ساکن قبلش مضموم آن را با و بدل کرد
 بوش شد و همچنین یوخذ **له** بوش در
 اصل بوش بود همزه منفرده ساکن قبلش
 کسوا را با ی بدل کرد و در پیش شد همچنین
له آمن در اصل آمن بود دو همزه در
 یک کلمه می آمدند اول متحرک دوم ساکن
 بوقن حرکت با قبل بالغ بدل کرده آمن شد و
 همچنین بوا و اوئین و یما و ایمانا **له**

اما لغیف مفروق آن باشد که بجای فاتی فعل و لام فعل وی حرف ملت
 باشد چون وشی و وشی و لغیف مقرون آن باشد که بجای مین فعل و لام فعل
 و حرف ملت باشد چون کجوی و کجی و مضاعف آن باشد که دو حرف می کشد
 و از یک جنس باشد و آن بود و نوظ است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی
 اما مضاعف ثلاثی آن باشد که مین و لام و از یک جنس باشد چون فخر و عین که در
 اصل قدر و عدد بوده است و مضاعف رباعی آن باشد که فادلام اول مین لام
 ثانی و از یک جنس باشد چون ذلزل و ذذبب فصل دوم در صرف هموز بد آنکه صرف
 هموز با صرف می کشد برابر باشد گر جائز است که بدو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه منفرد
 که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که او را بدل کنند بحرف ملت بر وفق
 حرکت ماقبل همزه چون رأس و کاس و بوش و ذذبب و یوخذ
 و یوخذ و یوش که در اصل رأس و کاس و بوش و ذذبب و یوخذ و یوش
 یوخذ و یوش بوده است اصل دوم هر جا که دو همزه در اول کلمه هم آیند
 و همزه اول متحرک باشد و دوم ساکن واجب است که همزه دوم را بدل کنند
 بحرف ملت بر وفق حرکت همزه اول چون آمن و اوئین و ایمانا که در اصل
 آمن و اوئین و ایمانا بوده است ابدال در اصل اول جائز است

[illegible]

مع ضم ثقیل داشته بقاف دادند بعد
حذف حرکت قاف بعده تا عده یافتند
واو ساکن باقیل آن کسوا آن واو را بیاورد
که در قیل شد و همین است تا ثقیل می آید آن
گفته شد آن یکم در در زاده گشت صیغه و لام
ذکر قاف بحث اثبات فعل ماضی مجهول ۱۲
تعلق در اصل یقولن بود واو را بقامه
ریل یازده نرس یا ساز اجتماع ساکنین بیفتا
تعلق شد همین است تا آخر بحث ۱۳ هـ
یقولن در اصل یقولن بود واو متحرک قبل
آن حرف می ساکن حرکت واو را نقل کرده
باقیل دادند یقولن شد و همین است حکم تمام
میفرمائی یقولن و تعلق می آن میگوید
خواهد گفت آن یکم در در زاده حال و استقبال
صیغه واحد ذکر قاف بحث اثبات فعل مضارع
معروف ۱۴ یقولن در اصل یقولن
بود واو متحرک قبل آن حرف می ساکن
حرکت واو نقل کرده باقیل دادند اجتماع
ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد یقولن
شد همین است تعلق ۱۵ یقال در
اصل یقولن بود واو متحرک باقیل او حرف
می ساکن حرکت واو نقل کرده باقیل دادند
بعده تا عده یافتند واو در اصل متحرک بود
و باقیل او اکنون مفتوح شده او را بافت
کردند یقال شد و همین است حکم باقی میفرم
سوائے یقولن و تعلق کردی هتا و الف
گشت و الت باقیات ساکنین بیفتاد و معنی
آن گفته می شود و گفته خواهد شد آن یکم مرد
در زاده حال و استقبال صیغه واحد ذکر قاف
اثبات فعل مضارع مجهول ۱۶ هـ هرگز نخواهد
گفت آن یکم مرد در زاده حال و استقبال صیغه
واحد ذکر قاف بحث نفی تاکید بن در فصل
مستقبل معروف ۱۷

لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَ لَنَقُولَنَّ امْرُغَاتِبِ مَجْهُولِ بَانُونِ خَفِيفِهِ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَا قَالَنَّ لَيَقَالَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ
 لَا تَقُولُوا لَا تَقُولُوا لَا تَقُولُوا لَا تَقُولَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ لَا تَقُولَنَّ
 لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالُوا لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ
 لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولُوا لَا تَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ
 نَهِي غَائِبِ مَجْهُولِ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالُوا لَا تَقُولَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا يَقُولَنَّ
 لَا أَقُلَنَّ لَا تَقُولَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلِهِ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ بَانُونِ
 ثَقِيلِهِ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ
 نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلِهِ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ
 لَا تَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا أَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نَهِي غَائِبِ مَجْهُولِ بَانُونِ
 ثَقِيلِهِ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ
 لَا أَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ بَانُونِ خَفِيفِهِ لَا تَقُولَنَّ
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ بَانُونِ خَفِيفِهِ
 لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ بَانُونِ خَفِيفِهِ

۱۰ و تَقُولَنَّ در اصل و تَقُولَنَّ
 بود و آه متحرک اقبل معروف
 میجو سکن حرکت و آه نقل کرده
 با قبل و آه از اجمل سکنین شد
 میان و آه و لام و آه افتاد و تَقَالَنَّ
 گو تو یک مودر و آه استقبال
 صیفه و احد ذکر بحث نَهِي حَاضِرِ
 معروف ۱۱
 ۱۲ گفته مشورت یک مودر و آه
 استقبال صیفه و احد ذکر بحث نَهِي
 حَاضِرِ مَجْهُولِ ۱۳
 ۱۴ باید که گفته نشود آن یک مودر
 در و آه استقبال صیفه و احد ذکر
 بحث نَهِي غَائِبِ مَجْهُولِ ۱۵

بقاف دادند و او در اصل متحرک بود و ما قبل او اکنون مفتوح گشت و او را با الف بدل کردند
 یَقَالُ شد سوال فِتْهَ وَاوُیَقُولُ برانقل کرده بقاف دادند جواب از برانے
 آنکه مجهول از معروف ساخته می شود چون در معروف نقل کردند در مجهول نیز نقل
 کردند تا حکم هر دو یک شود بد آنکه هر جا که لام کلمه ساکن باشد در مقل مین آن مین از جهت
 اجتماع ساکنین بغیر چون لَحِقَ یَقْلُ وَاَعْبَعِمْ وَلَا تَقْلُ وَاَعْبَعِمْ وَقْلُ وَاَعْبَعِمْ وَلَا تَقْلُ
 وَلَا تَقْلُ قَالُ در اصل قاول بود و او همزه گشت قائل شد زیرا که هر و او و یا کرد
 طرف افتد یا نزدیک طرف بعد الف آمده باشد همزه گردد چون قَالُ وَاَعْبَعِمْ وَاَعْبَعِمْ وَاَعْبَعِمْ
 اَحْلَهُ وَاَسْتَعْلَهُ مَقُولُ در اصل مَقُولُ بود و حرکت و او نقل کرده بقاف دادند
 بر اتنی موافقت باب دو ساکن بهم آمدیم که را بیگندند مَقُولُ شد یعنی وَاَوَّلُ راحذف
 کردند زیرا که و او دوم علامت است و الْعَلَامَةُ لَا تَحْدَفُ وَاَعْبَعِمْ وَاَوَّلُ راحذف
 کردند زیرا که زیاده است و الزايدُ اَوَّلُ بِالْحَذْفِ صرف مقل
 عین یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ یَغْفِرُ الْعَيْنُ فِي الْمَاضِي وَكسرها فی
 الْعَايِنْ چون الْکَبِيعُ خَرِيدُ فَرَوْخُنْ اثبات فعل ماضی معروف
 بَاعَ بَاعَا بَاعُوا بَاعَتْ بَاعَتَا بَعْنَ بَعَتْ بَعَّتَا بَعْتُمْ بَعَّتِ بَعَّتَا بَعْتُنَّ
 بَعَتْ بَعَّتَا اثبات فعل ماضی مجهول بَعِثَ بَعِثَا

این جواب ضعیف است بکه نقل حرکت
 از جهت جریان قاعده نقل در اینجا کرده شده اند از
 جهت موافقت ۱۲ مولوی انور علی رحمة الله علیه
 قُلْ رَا از تَقُولُ بنا کردند تا که علامت
 مضارع بود آن لغت کردند بعد حذف آن
 متحرک ماند امر بنا شد مگر بسکون آخر آخر و چون
 کردند علامت جزئی سقوط نمود شد اجتماع ساکنین
 شد میان و او و لام و او راحذف کردند نقل شد
 یَقْلُ رَا از تَقُولُ بنا کردند تا لام امر مسکون
 اَوَّلُ اود و اندک از حرف مجزوم شد بعد دو
 ساکن بهم آمدند و او و لام و او راحذف کردند
 یَقْلُ شد بر همین مجهول اقیاس کنند قَوْلُ در
 نقل بود چون وزن تَقْلُ در آخر و متصل شد قائل
 وزن تَقْلُ یعنی بر فته باشد و اگر که از جهت اجتماع
 ساکنین حذف شده بود آن را باز آوردند زیرا که
 اکنون اجتماع ساکنین نماند قَوْلُ شد و قبل نقل
 بدست آمد ۱۲ مولوی انور علی رحمة الله علیه
 در اصل وَاَوَّلُ وَاَعْبَعِمْ وَاَعْبَعِمْ وَاَعْبَعِمْ
 بود و او و یا بعد الف زاده و طرف واقع شد
 و او و یا را همزه بدل کردند وَاَعْبَعِمْ وَاَعْبَعِمْ
 وَاَعْبَعِمْ وَاَعْبَعِمْ شد ۱۲ و نیز در عین که
 تیز بسیار می شود از حذف و اسکن پس
 در اینجا نیز مزارع حذف مین باشد و او زاده ۱۲
 یعنی سیسریه و نقل و آتی گفته که هر دو
 قول حسن است مگر ای سیسریه قوی است ۱۲
 با که در اصل بیج بود یا متحرک یا تلبس
 مقصور یا را با الف بدل کردند با که ضعیف
 آن غریب فاروخت کرد آن یک مودود زاده کرد
 میزد و احدی که فاتب بحث اثبات فعل ماضی
 معروف ۱۲ یعنی در اصل بیج بود یا متحرک
 یا تلبس متحرک با الف بدل کردند اجتماع ساکنین
 شد میان الف و مین الف راحذف کردند نقل

شد بعد فته باز بجز بدل کردند تا که دلالت کند بر حذف یا بر بیج شد ۱۲ غریبه شد یا فروخته شدن یک مودود زاده گزشته میزد و احدی که فاتب بحث
 اثبات فعل ماضی مجهول ۱۲

لَتُبَاعَوْا لَوْتَبَاعِي لَوْتَبَاعَا لَوْتَبَعَنَّ لَوَاتَبَعَ لَوْتَبِعَنَّ لَوْتَبِعَنَّ
 ثقیله در فعل مستقبل معروف لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَانِ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ
 لِیَبِيعَانِ لِیَبِيعَانِ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَانِ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَانِ
 لِیَبِيعَانِ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ
 مستقبل مجهول لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَانِ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ
 لِیَبَاعَانِ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَانِ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَانِ لِیَبَاعَانِ
 لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ
 معروف لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ
 لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ
 مستقبل مجهول لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَانِ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ
 لِیَبَاعَانِ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَانِ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَانِ لِیَبَاعَانِ
 لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ
 لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا
 لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا
 لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا
 لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا لِیَبِيعُوا

لایع در اصل ایچ بود یا مکرر
 آتش منفرد می ساکن حرکت یا
 نقل کرده باقیل دادند جزو کسب است
 تدریجاً از باب کسب آمده بود و در
 کوهند و یا از جهت انتقاسه
 ساکنین حذف کرده و یچ شد تعلیل
 دیگر یچ را از یچ بعد تعلیل بنا کردند
 تا علامت مضارع را حذف کردند بعد
 حذف مکرر یا فتنه پس از و ساکن
 کردند و همایه ساکنین شد میان یاء
 وین یاء را انداختند یچ شد
 الموه انور علی وجه الله القو

لَتَبِعَ امْرَاةً مَعْرُوفَةً بِأَنْزِلِ ثَقِيلَةٍ بِبَيْعَةٍ بِبَيْعَةٍ بِبَيْعَةٍ
 بِبَيْعَةٍ بِبَيْعَةٍ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِأَنْزِلِ ثَقِيلَةٍ لِتَبَاعِنَ
 لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ امْرَاةً مَعْرُوفَةً
 بِأَنْزِلِ ثَقِيلَةٍ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ
 لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِأَنْزِلِ ثَقِيلَةٍ
 لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ
 لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ امْرَاةً مَعْرُوفَةً بِأَنْزِلِ خَفِيفَةٍ
 بِبَيْعَةٍ بِبَيْعَةٍ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِأَنْزِلِ خَفِيفَةٍ لِتَبَاعِنَ
 لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ امْرَاةً مَعْرُوفَةً بِأَنْزِلِ خَفِيفَةٍ لِتَبَاعِنَ
 لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِأَنْزِلِ خَفِيفَةٍ
 لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ لِتَبَاعِنَ امْرَاةً مَعْرُوفَةً
 لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ
 حَاضِرَةً مَجْهُولَةً لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ
 لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ امْرَاةً مَعْرُوفَةً لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ
 لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ لَا تَبِعَ

لَتَبِعَ بِبَيْعَةٍ در اصل اینست
 بود و از معرک قبلش حرف ک
 ساکن حرکت باء نقل کرده باین
 و ادب همزه وصل کرده اند
 ابتدا بسکون آورده بودند
 ابتدا بسکون باقی نماندن را
 حذف کردند و باین شد
 انور علی رحمه الله الولی :

لَيْتَانُ لَيْتَانُ لَيْتَانُ امْرَأَتِ مَعْرُوفٍ بَانُونِ خَفِيفَةُ لَيْتَانُ لَيْتَانُ
 لَيْتَانُ إِخْفَانُ لَيْتَانُ امْرَأَتِ مَجْمُولٍ بَانُونِ خَفِيفَةُ لَيْتَانُ
 لَيْتَانُ لَيْتَانُ إِخْفَانُ لَيْتَانُ هِيَ حَاضِرُ مَعْرُوفٍ لَيْتَانُ
 لَا تَخَافَا لَا تَخَافُوا لَا تَخَافِي لَا تَخَافَا لَا تَخَفْنَ هِيَ غَائِبُ
 مَعْرُوفٍ لَا يَخَفُ لَا يَخَافَا لَا يَخَافُوا لَا تَخَفُ لَا تَخَافَا لَا يَخَفْنَ
 لَا أَخَفُ لَا تَخَفُ هِيَ غَائِبُ مَجْمُولٍ لَا يَخَفُ لَا يَخَافَا لَا يَخَافُوا
 لَا تَخَفُ لَا تَخَافَا لَا يَخَفْنَ لَا أَخَفُ لَا تَخَفُ هِيَ حَاضِرُ مَعْرُوفٍ بَانُونِ
 ثَقِيلَةُ لَا تَخَافُ لَا تَخَافَانِ لَا تَخَافُنَّ لَا تَخَافَانِ لَا تَخَفْنَ
 لَا تَخَفْنَ هِيَ حَاضِرُ مَجْمُولٍ بَانُونِ ثَقِيلَةُ لَا تَخَافُ لَا تَخَافَانِ
 لَا تَخَافُنَّ لَا تَخَافَانِ لَا تَخَفْنَ لَا تَخَفْنَ هِيَ غَائِبُ مَعْرُوفٍ بَانُونِ
 ثَقِيلَةُ لَا يَخَافُ لَا يَخَافَانِ لَا يَخَافُونَ لَا تَخَافَانِ لَا تَخَافَانِ
 لَا يَخَفْنَ لَا أَخَافُ لَا تَخَافُ هِيَ غَائِبُ مَجْمُولٍ بَانُونِ ثَقِيلَةُ لَا يَخَافُ
 لَا يَخَافَانِ لَا يَخَافُونَ لَا تَخَافَانِ لَا يَخَفْنَ لَا تَخَافَانِ لَا تَخَافَانِ
 هِيَ حَاضِرُ مَعْرُوفٍ بَانُونِ خَفِيفَةُ لَا تَخَافُ لَا تَخَافُنَّ لَا تَخَافَانِ

نهی ماضی مجهول بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ نهی غائب
 معروف بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ
 نهی غائب مجهول بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ
 لَا یَخَافُنْ اسم فاعیل خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ
 خَائِفَاتٌ اسم مفعول خُوفٌ خَوْفَانِ خَوْفُونَ خَوْفَةٌ خَوْفَتَانِ
 خَوْفَاتٌ بدانکه اسم مفعول چون واوی باشد بر مفعول قیاس کنند مانند خُوفٌ
 خَوْفَانِ و چون یائی باشد بر مبیع مانند مَنِیلٌ مَنِیلَانِ مَنِیلُونَ مَنِیلَةٌ
 مَنِیلَتَانِ مَنِیلَاتٌ خَافٌ ترسیدن یک مرد در اصل خُوفٌ بود و او متحرک
 ماقبل او مفتوح و او الف گشت خَافٌ شد بر کم قال خَفِنٌ در اصل خُوفُنْ بود و او
 حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد کسره از او نقل کرده با قبل دادند چنانکه
 در قولن مذکور شد و ساکن بهم آمدند و او افتاد خَفِنٌ شد یَخَافُ می ترسد آن
 یک مرد در اصل یَخُوفُ بود حرکت و او نقل کرده با قبل دادند و او در اصل متحرک
 بود ماقبل او اکنون مفتوح گشت و او الف گشت یَخَافُ شد و قس البواقی فی
 الادراک و صرف اجوف ابواب منشعب هم برین قیاس کنند باب افعال أَغَاثٌ
 یَغِیثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغِیثُ وَغِیْثٌ یَغَاثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغَاثُ وَغِیْثٌ
 یَغِیثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغِیثُ وَغِیْثٌ یَغَاثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغَاثُ وَغِیْثٌ
 یَغِیثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغِیثُ وَغِیْثٌ یَغَاثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغَاثُ وَغِیْثٌ

۱. أَغَاثٌ در اصل أَغُوْثٌ بود و او
 متحرک با قبل حرف میجر ساکن حرکت
 و او نقل کرده با قبل دادند بسبب
 انقضا حرکت قبل آن را بالف بدل کردند
 أَغَاثٌ شد ۲. یَغِیْثُ در اصل
 یَغُوْثٌ بود و او متحرک با قبل حرف
 میجر ساکن حرکت و او نقل کرده
 با قبل دادند بعد قاعده یافتند
 و او ساکن با قبل کسره آن و او را
 باید بدل کردند یَغِیْثُ شد و همچنین
 یَغِیْثُ و أَغِیْثٌ ۳. إِغَاثَةٌ
 در اصل إِغُوْثَاتٌ بود و او متحرک با قبل
 حرف میجر ساکن حرکت و او نقل کرده
 با قبل دادند اینجا ساکنین شد میان
 و او الف و او را نگذاشتند تا اینجا
 آن در آخر زیاده کردند إِغَاثَةٌ شد
 ۴. أَغِیْثٌ در اصل أَغُوْثٌ بود و
 متحرک با قبل حرف میجر ساکن حرکت
 و او نقل کرده با قبل دادند اینجا
 ساکنین شد میان و او و ثار و او را
 حذف کردند أَغِیْثٌ شد ۵

لَتَدْعِيَنَّ لَدُعْ لَتَدْعِ امراض معروف بانون ثقيله اَدْعُونَ
 اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ
 ثقيله لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعِيَنَّ
 امراض معروف بانون ثقيله لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 مجهول بانون ثقيله لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 لَتَدْعِيَنَّ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 خفيفه اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ
 لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعُونَ لَتَدْعِيَنَّ اَدْعُونَ اَدْعُونَ اَدْعُونَ
 لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 مجهول لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 مجهول لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 مجهول معروف لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ
 لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ لَدُعْ

لَا تُدْعِيَا لِأَيْدِي عَيْنٍ لَا أُدْعِمُ لَا تُدْعِمُ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنْزُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا تُدْعِمُ
لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا تُدْعِمُ عَيْنٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ هِيَ حَاضِرٌ
مُجُولٌ بِأَنْزُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا تُدْعِمُ عَيْنٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ
لَا تُدْعِمُ عَيْنٍ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنْزُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا يُدْعِمُ عَوَاتٍ
لَا يُدْعِمُ عَيْنٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا يُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا أُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا تُدْعِمُ
هِيَ غَائِبٌ مُجُولٌ بِأَنْزُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا يُدْعِمُ عَيْنٍ لَا يُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا يُدْعِمُ
لَا تُدْعِمُ عَيْنٍ لَا يُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا أُدْعِمُ عَيْنٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنْزُونٍ
لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا تُدْعِمُ عَيْنٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ هِيَ حَاضِرٌ مُجُولٌ بِأَنْزُونٍ خَفِيفَةٍ
لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا تُدْعِمُ عَيْنٍ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنْزُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يُدْعِمُ عَوَاتٍ
لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا أُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ هِيَ غَائِبٌ مُجُولٌ بِأَنْزُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يُدْعِمُ عَوَاتٍ
لَا يُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا أُدْعِمُ عَوَاتٍ لَا تُدْعِمُ عَوَاتٍ اسْمُ فَاعِلٍ دَاعِيَا
دَاعِيَا دَاعِيَا اسْمُ مَفْعُولٍ مَدْعُوٌّ مَدْعُوٌّ مَدْعُوٌّ
مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّتَانِ قَوَانِينِ دُعَى دُرَّاسِلِ دُعُوٌّ دُعُوٌّ دُعُوٌّ
شَدِيدٌ كَمَا هُوَ وَكَهْوَ كَمَا هُوَ بِشِيشِ اَزْدِي كَسْرٌ بِشَدَّانِ وَآوِيَا كَرْدِزِي كَمَا وَآوِيَا كَسْرٌ
بَمَنْزَلَةِ ضَمٍّ هِيَ كَسْرٌ دُشَوَارِ دَارْدَنَ هِيَ كَمَا بِنَائِي فَعْلٌ دَرَسَمِنْ عَرَبِ

له دایره دراصل دایره بود و
در طرف بعد کسره افتاد آن را یاء
بدل کرده اند اچنانکه ساکنین شدند
یا در تنوین یا در حذف کردند و اچهر
شد ۴ مولوی الف در طه غفر الله له
له و این ثقیل در است بسبب
هین نقل می بینی که بنای فعل جتلم
مکسور بر مفهوم در لغت عرب نیامده
پس اگر مدین و آو قحطیه کرده بیا
بدل نمی کردند لازم می آید مفهوم
بعد کسره و این دو کلام عرب یافته شده
شود مگر نادیده انداخته ۴ مولوی
الف در طه رحمه الله الولی

رَامُونَ رَامِيَّةً رَامِيَّاتٍ رَامِيَّاتٍ اسم مفعول مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّاتٌ
 مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّاتٌ مَرْمِيَّاتٌ قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم است
 اما مَرْمِيَّةٌ در اصل مَرْمُوئے بوده است و او را یار کرده و یار را او قام کردند و ماقبل یار
 کس که ندیده باشد بر او مَرْمِيَّةٌ شد زیرا که هر جا که او و یار هم آیند و او را یار ساکن باشد
 و بدل از چیز نباشد و محمول بر مَرْمِيَّةٌ نباشد از التباس این باشند و او را یار بدل کنند
 یار را در یار او قام نمایند و ماقبل می کشند و اگر مفهوم باشد چون مَرْمِيَّةٌ و سَيِّدٌ و مَرْمِيَّةٌ
 و لَتَانٌ که در اصل مَرْمُوئے و سَيِّدٌ و مَرْمُوئے و لَوِيَّانٌ بوده است و در چگونگی
 و او یار نشد زیرا که یار بدل از او است که در اصل جَفَوَانٌ بوده است نه بین که جمع
 می دوازده می آید و در اَسْوَدٌ و او یار نشد زیرا که محمول است بر اَسْوَدٌ
 و در اَبْوَمٌ و او بسلامت ماند زیرا که از التباس این نیست و در حَيَوَةٌ و
 حَيَوُونَ و او بسلامت از بنا بر شد و و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور
 قیاس کنند باب فعال چون اَعْلَى يُعْلِي اِعْلَاءٌ فهو مَعْلٍ و اَعْلَى يُعْلِي اِعْلَاءٌ
 فهو مَعْلٍ الامر من اَعْلَى و اَعْلَى لَا تَعْلِي بَاب تَفْعِيل تَعْلِي تَعْمِيَّةٌ فهو مَعْمٍ
 و تَعْمِي تَعْمِيَّةٌ فهو مَعْمٍ الامر من تَعْمٍ و تَعْمٍ لَا تَعْمِي بَاب تَفْعِيل تَعْلِي تَعْمِيَّةٌ
 تَعْلِيًا فهو مَعْلٍ و تَعْلِي تَعْلِيَّةٌ تَعْلِيًا فهو مَعْلٍ الامر من تَعْلِي و تَعْلِي لَا تَعْلِي

مَرْمِيَّةٌ در اصل مَرْمُوئے بوده است و او را یار کرده و یار را او قام کردند و ماقبل یار
 کس که ندیده باشد بر او مَرْمِيَّةٌ شد زیرا که هر جا که او و یار هم آیند و او را یار ساکن باشد
 و بدل از چیز نباشد و محمول بر مَرْمِيَّةٌ نباشد از التباس این باشند و او را یار بدل کنند
 یار را در یار او قام نمایند و ماقبل می کشند و اگر مفهوم باشد چون مَرْمِيَّةٌ و سَيِّدٌ و مَرْمِيَّةٌ
 و لَتَانٌ که در اصل مَرْمُوئے و سَيِّدٌ و مَرْمُوئے و لَوِيَّانٌ بوده است و در چگونگی
 و او یار نشد زیرا که یار بدل از او است که در اصل جَفَوَانٌ بوده است نه بین که جمع
 می دوازده می آید و در اَسْوَدٌ و او یار نشد زیرا که محمول است بر اَسْوَدٌ
 و در اَبْوَمٌ و او بسلامت ماند زیرا که از التباس این نیست و در حَيَوَةٌ و
 حَيَوُونَ و او بسلامت از بنا بر شد و و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور
 قیاس کنند باب فعال چون اَعْلَى يُعْلِي اِعْلَاءٌ فهو مَعْلٍ و اَعْلَى يُعْلِي اِعْلَاءٌ
 فهو مَعْلٍ الامر من اَعْلَى و اَعْلَى لَا تَعْلِي بَاب تَفْعِيل تَعْلِي تَعْمِيَّةٌ فهو مَعْمٍ
 و تَعْمِي تَعْمِيَّةٌ فهو مَعْمٍ الامر من تَعْمٍ و تَعْمٍ لَا تَعْمِي بَاب تَفْعِيل تَعْلِي تَعْمِيَّةٌ
 تَعْلِيًا فهو مَعْلٍ و تَعْلِي تَعْلِيَّةٌ تَعْلِيًا فهو مَعْلٍ الامر من تَعْلِي و تَعْلِي لَا تَعْلِي

نشد

بَابُ فِتْعَالٍ اجْتَنَى يَجْتَنِي اجْتِنَاءٌ فَهُوَ يَجْتَنِبُ وَاجْتَنَى يَجْتَنِي
 اجْتِنَاءٌ فَهُوَ يَجْتَنِي الامتناع اجْتِنَاءٌ وَالْهِيَ عَنْهُ لَا تَجْتَنِبُ امَّا
 تَجْتَنِيهِ در اصل تَجْتَنِيهِ بود و او یا رگشت بر حسب قاعده که را انگذند و تا در آخر عوض
 آن در آوردند تَجْتَنِيهِ شد قانون هر جا که در حرف از یک جنس بهم آیند یک را
 تخفیف کنند به طریق یکی اقسام چون هُتَا و عُنَّ دُوم حذف بر خلاف قیاس
 چون طَلْتُ و مَسْتُ سُم ابدال بر خلاف قیاس چون قَدْ خَابَ مَنْ
 دَسَّهَا که در اصل دَسَّهَا بود تَلَقَّى که در اصل تَلَقَّوْا بوده است فتمه قاف را بکسر
 بدل کردند و او را بیا بدل کردند تَلَقَّى شد بعد یا ساکن کردند بسبب تحقق التقای
 ساکنین میا یا و تونین یا را انگذند تَلَقَّى شد زیرا چه در ضمن عربی هیچ اسم ممکن نیایی که در آخر
 او حرف ملت باشد پیش از وی فتمه بود اگر چنین اتفاق افتد فتمه اکسر بدل کنند اگر حرف
 ملت و او باشد یا کنند چون تَلَقَّى و تَلَا ق و قَلَنْس وَاذَلِ که در اصل تَلَقَّوْا و
 تَلَا ق و قَلَنْس وَاذَلُ بوده است حرف لیف مفروق برین اصول که یاد کرده شد بیرون
 می آید فای وی را بر معقل فای قیاس کنند و لام وی را بر معقل لام از حَضَبَ یَغْوِبُ
 چون قَفَى یَقَى و قَايَةً و دَقَى فَوَدَا قِ و دَقَى یَعْقَى و قَايَةً و دَقَا فَاذَلِ
 مَوْقَى الامتناع و الهمی عنه لِاتَّقِ وَاذَلِ سَمِعَ یَسْمَعُ چون وَجَى

له در اصل تَجْتَنِيهِ بود و تا و
 یا در یک جا بهم آمدند و اول آنها
 ساکن بود و او را یا رگشتند
 نموده تا عوض آن در آخر زیاد
 کردند بر تخفیف تَجْتَنِيهِ شد
 مَسَّ سَوْدَن اذ مَسَّ یَسْجُ و
 گاهی حذف میکنند سین اولی و کسر
 اش بریم گزارد و بضمیمه در حال
 مفتوحه دارم هم قَلَنْس در قول و
 قَلَنْس قَلَنْس قَلَنْس بجز غلط
 و نه آن اصل او قَلَنْس است
 در دو رسیدن که کذا فی القواعد
 به بهر و نا امید شد که
 پنهان و گنایم کرد آن نفس را

لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ لَا م تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ دَر فَعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفِ لَيْذَبْنَ
لَيْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ لَا م تَاكِيدَ
تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ دَر فَعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَجْهُولِ لَيْذَبْنَ لَيْذَبْنَ لَنْذَبْنَ
لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ اَمْرَ حَاضِرِ مَعْرُوفِ ذُبْ
ذُبَا ذُبُوا ذُبْ ذُبَا اَذُبْنَ اَمْرَ حَاضِرِ مَجْهُولِ لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ
لَنْذَبُوا لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ اَمْرَ غَائِبِ مَعْرُوفِ لَيْذَبْتَ
لَيْذَبْتَ لَيْذَبُوا لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ لَيْذَبْتَ اَمْرَ غَائِبِ لَنْذَبْتَ
اَمْرَ غَائِبِ مَجْهُولِ لَيْذَبْتَ لَيْذَبْتَ لَيْذَبُوا لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ
لَيْذَبْنَ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْتَ اَمْرَ حَاضِرِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلَهُ
ذُبْنَ ذُبَانِ ذُبْنَ ذُبْنَ ذُبَانِ اَذُبْنَانِ اَمْرَ حَاضِرِ مَجْهُولِ
بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَنْذَبْنَ لَنْذَبَانِ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبَانِ لَنْذَبْنَانِ
اَمْرَ غَائِبِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَيْذَبْنَ لَيْذَبَانِ لَيْذَبْنَانِ
لَنْذَبْنَ لَنْذَبَانِ لَيْذَبْنَانِ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ اَمْرَ غَائِبِ
مَجْهُولِ بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَيْذَبْنَ لَيْذَبَانِ لَيْذَبْنَانِ لَنْذَبْنَ
لَنْذَبَانِ لَيْذَبْنَانِ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ اَمْرَ حَاضِرِ

له ذب در اصل اذوب بود بر آنکه
ادغام در اذوب جاری است و اینست
لنذر بر اصل داشتن هم میگو بود پس قانونش
اینکه دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول
محرک ثانی ساکن و ما قبل آنها نیز ساکن
بود حرکت حرف اول فعل کرده با قبل
داوند اجتناب ساکنین شد و در دو حرف
میگو ثانی را ضم و داوند بنا بر آنکه اخذ الحرف
است یا کسر داوند با ضم را اصل آن الساکن
اذا متوک کسک با کسر یا ضم را داند جهت
مناسبت ضمه بین و بر تقدیرش اول
ادغام در اذوب کردند و همزه وصل از جهت
ابتداء بسکون آورده بودند چون ابتداء
بسکون باقی ماند همزه را از کلمه زدند
ذوب ذب شد ۱۲ مولوی انور علی
رحمه الله الولی.

معروف بالنون خفیفه ذُبْنٌ ذُبْنٌ ذُبْنٌ امر حاضر مجهول بالنون
 خفیفه لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ امر غائب معروف بالنون
 خفیفه لَيَذُبُّ لَيَذُبُّ لَيَذُبُّ لِذُبْنٌ لَتَذُبُّ امر غائب
 مجهول بالنون خفیفه لَيَذُبُّ لَيَذُبُّ لَيَذُبُّ لِذُبْنٌ لِذُبْنٌ
 لَتَذُبُّ نہی حاضر معروف لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا
 لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا نہی حاضر مجهول لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا
 لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا نہی غائب معروف لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا
 لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا
 لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا نہی حاضر مجهول لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا
 لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا نہی غائب معروف لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا
 بالنون ثقیله لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا
 لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا نہی حاضر مجهول بالنون ثقیله لَتَذِبُوا
 لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا
 نہی غائب معروف بالنون ثقیله لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا
 لَيَذِبُوا لَيَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا لَتَذِبُوا

الف مفتوح بعد از فتح مثال آوردند
 لزان از اصول ابواب یعنی مجرود چهارم از
 باب افعال و پنجم از باب استفعال یعنی مجرود
 پس اعراض و آوردند که سه مثال لزان
 کفایت می کرد ۱۰ بلا تکلف از موالع افعال
 یک آنت که حرف اول در شلین مدغم فیها
 خواه در باب تفصیل و تفعل یافته شود یا غیر
 آن از اگر اول یا در حرف باشد شلوان
 کند لوفام اول زائل شود پس معلوم نشود
 که این کدام وزن است یا اینکه دو حرف را
 در یک حرف ادغام کند و این متغی است ۱۱
 الفاضی معروف از محله و بعضی فرب
 و ادون ۱۲ مولوی الاوسط رحمه الله الواسع
 ۱۳ با که حرف ملت و متیکه ساکن باشد
 شسته بحرین می شود پس اگر حرکت آبلش
 جانش باشد حرف مدولین گویند پس هر حرف
 مدولین است و کس این زیر که حرف ملت
 ساکن و آبلش حرکت غیر جانش را حرف
 مدولین خواهند گفت نه حرف مدولین همیشه مد
 باشد و او و یا گاهی حرف مدولین می باشند
 چون قول و بیج و گاهی حرف مدولین می باشند
 و بیج و گاهی حرف مدولین نمی باشند چون
 از ابتداء که مدولین شوند چون و مدولین
 و مدولین که مدولین از جهت درازی صوت آنها
 وقت تلفظ و لکن از جهت خروج آنها از
 مخارج خود با برتری و سهولت ۱۴ از شرط
 تعریف

ادغام نشد زیرا که ملحق بر برترین است اگر ادغام کنند الحاق باطل شود و مذنب در اصل یذنب بود
 حرکت با اول را نقل کرده با قبل دادند و باز در باره ادغام کردند یذنب شد زیرا که هرگاه که لوفام
 کنند بگویند که تا قبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را میبندازند و
 ساکن کرده در دوم ادغام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم ادغام پس ادغام کنند چون
 ذنب یذنب و عقی یعقی و قری یقری و حل یحل و استود یستود و لوفام یلوفام
 در اصل لم یذنب بود باقی اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی ساکن شد لم جازم پس دو ساکن
 بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیامدند و در وقف حرف آخر حرکت دادند بعضی فخر لان
 النقة اخف الحركات و بعضی کسر لان الساکن اذ الحوله حوله بالکسر و بعضی
 از جهت موافقت با قبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امرونی برین قیاس است و در باب
 یخذه الی جاز اول ذنب بنو جیم است ۱۵
 تفصیل تفعل ادغام نشود زیرا که ادغام در اصل باب است بدانکه تعلیل کردیم و معلوم و معنی آمده یا
 کرده شد اما تعلیل چند دیگر که بدان حاجت آفتد نیز یاد کنیم تعلیل اول هر الفیکه تا قبل آن مفهم باشد
 و او گردد چون خادع و خادع و خالید و خالید تعلیل آخر هر الفیکه تا قبل آن کسور باشد
 یا گردد چون محراب و محراب و مفتاح و مفتاح و معایم و معایم تعلیل آخر هر حرف مدولین که سوم
 جا باشد زاید بود پس از الف فعالی آفتد نیز یاد کردیم و چون گیریم و کزایم
 و معین و معایف و زکوب و زکایب اما در معیشه و معایش
 ۱۶ سواد

و سَلَبُ چُونِ کَلکه کرد و آنگاه که بُرد و رفتن در چِسَم چُونِ اَصْبَحَ
 در باد شد و اَعْوَقِ بَران شد و آمدن بچِسَم چُونِ اَلَمَرِ بچِنَبِه کوه پید آمد
 و دادن چِیز چُونِ اَقْدَر کجائی گور داد و اوراد خداوند چِسَم شدن چُونِ
 اَلْبَن خداوند شیر شد و اَتَمَّا خداوند غرا شد و یافتن چِسَم بَر صَفَتِ چُونِ
 اَلْمُحَلَّاتِ ستوده یافتم و اوراد اَبَدَلَتِ فعل چُونِ اَشْفَقَ ترسید و اَلْحَجَّ
 اَلْحَاج کرد و خاصیت باب تَفْعِيل شش چیز است تعدیه چُونِ خَوَج بیرون
 آمد و خَوَجَه برون آوردم و اَمَلو میالغ چُونِ قَطَعْتَه پاره کردم و اوراد سَلَبُ
 چُونِ قَذَايَت حینه پَر غَس شد چِسَم او و قَذَايَت حینه خَس از چِسَم او بردم و
 نسبت چُونِ فُسْقَتَه ناسق خوانم و اوراد کَفَرْتَه کافر خوانم و اوراد و عَاب چُونِ حِیْثَه
 حِیْثَه الله گفتم و اوراد سَقِیْتَه سَقَا الله گفتم و اوراد اَبَدَلَتِ فعل
 چُونِ کَلَمْتَه سخن گفتم با و خاصیت باب تَفْعِيل پنج چیز است مَلَاو
 تَفْعِيل چُونِ قَطَعْتَه قَطَعْتَه پاره کردم و اوراد پس پاره پاره شد و سَلَبُ
 چُونِ حَاب گناه کرد و حَوَّب از گناه باز آمد و تَكْلَف چِسَم کفر امان و
 اَش چُونِ تَحَلَّمْت از خوشنظم علم نمودم و تَشَجَّعْت از خوشنظم شجاعت نمودم
 و اَبَدَلَتِ اَبَدَلَتِ گزین چِسَم چُونِ تَجَمَّع جموع بر هم خورد و

۱ سَلَب زانکه کردن از شش مانده را
 ۲ صاحب فصول الکبری اَلَمَر شال
 ۳ سزاوار شدن به ازال باغبیان کرده
 ۴ حق با دوست زیرا که صاحب هر دو تاج
 ۵ می نویسد اَلَمَر سزاوار ولایت شدن
 ۶ ولایت کردن ۷ سَلَب یعنی آمدن فعل یعنی
 ۸ که هر دو باقی معنی نیامده باشد چُونِ اَشْفَق
 ۹ که شفقت بمن هر دو می کردند آمده یعنی
 ۱۰ رسیدن کذائی القهر و تَجَمَّع
 ۱۱ اَلْمُحَلَّاتِ علی البیم یعنی داخل شدن شش
 ۱۲ در نیام آمده چُونِ اوراد و باب افعال بر نه
 ۱۳ گویند اَلْمُحَلَّاتِ الیه می آید بمن مفسر کردن نه
 ۱۴ یعنی اول کذائی القاسوس و القاسوس
 ۱۵ کَلَه بدانکه تکثیر در کتب لغت شش تا کس
 ۱۶ و صلح و تاج بمن گزشتن لا گناه و کفارت
 ۱۷ دادن سوگند کرده و آتای بمن کافر خوانم
 ۱۸ اَلْقَارِ است و تکثیر و بدین معنی لغت حکمین
 ۱۹ است کذائی القاسوس و صاحب مغرب می نویسد
 ۲۰ که تکثیر بدین معنی از ایل سان مستوفی
 ۲۱ فُسْقَتَه و تَجَمَّع است در کشف القناع آمده
 ۲۲ مَلَاو بدین معنی هم آمده و مَلَاو علم مملوک
 ۲۳ از روی ربه الله القوی ۲۴ بدین معنی آمده
 ۲۵ خست کردن آمده مانند قَرَأْتَه اَتَرْتَه
 ۲۶ تَجَمَّع و تَجَمَّع تَجَمَّع تَجَمَّع تَجَمَّع
 ۲۷ کوا فی الصبر یعنی سخن گفتن و تکلیف
 ۲۸ ابتداء بمن سخن گفتن آمده و تَجَمَّع تَجَمَّع
 ۲۹ سَلَب خطره را بدین معنی که کند تا و
 ۳۰ کند بر پذیرفتن مغفول اثر تا مل را

۱۰ شاکت یعنی شریک بودن قائل و
مفعول در فاعلیت و مفعولیت له هر یک
موجب را ۱۱ مفعول مجری ۱۲ فرق پاره
نعل بر موزه ندون ۱۳ ۱۴ فرق در تعامل و تعامل
با متبار لفظ آنست که در مقابل یک قائل هر یک
می باشد چون شارب زیر عمر آ در بعضی هر یک
قائل و مفعول در تعامل هر دو در لفظ قائل
باشد و در بعضی قائل و مفعول و با متبار یعنی
اگر در تعامل شاکر در دو طرف و از ادراک
هر می باشد چون عشر قائل و قائل و قائل
گشت هر یک از این دو یک را و لایق قائل عشر
و قائل تا آنکه از آنکه مفاعله مقصود است
برای اشتراک فریقین ای هر دو است در این هر دو
طرف که یکی از این مجموع قائل باشد و دیگری
مفعول آری هر دو طرفش عام است اگر هر یک
با متبار معنی واحد باشد چون شارب عشر یا عشره
چون شارب عشر و قائل عشره و قائل عشره
بر قائل و با تامل در مفاعله در صورت تعدد طرفین
مشارکت یکجا بمجموعه بجای دیگر ضرورت
بجای تعامل که در اینجا شاکر از افراد یکجا
فیما بینهم کفایت میکند مولوی انوشیروانی
روایت ۱۵ جوشن قرابین معنی باید بود
شکستن آخرا این پست از ضرب آمده است ۱۶
کذا فی التلوه ۱۷ یعنی سوال و طلب اصل با
استفعال است چرا که همین استفعال بر طلب
است ۱۸ در هر لفظ است لغات مرکبات
فخما از مرقان مراد غار قال الشاعر شعور
إِنَّ الْبَغَاثَ بِأَرْضَاتِ تَنْزِيمٍ وَالْأَنْثَى بِحُفَى
أَسْوَدَاتِ تَنْزِيمٍ یعنی در شکارها نوز و در غارها
در زمین اگر گرسنه شود و ماده خور و بازار آ
مانز میگردد ۱۹ صاحب مفعول و غیر من
مفسرین اشتراک را در مثال قهر آورده اند و حق ایشان است پس مراد از آنست که در مثال ابتلاستان یعنی مریضه در نان تراشیده آورده و بنمود اگر چه مجرول برین
معنی نیامده است ۲۰

تَعَلَّوْا سَأَلَ أَمْرًا وَاجْتَدَأَ فَعَلَ چُون تَكَلَّمَ سَمِعَ كَفْتُ وَخَاصِيَّتْ بَاب
مُعَاوَلَة مَشَارَكْتْ است چُون حَادِيَه جَنگ کرد با او و قَاتَلَه کارزار کرد با او اگر گفته
چند چُون عَاقِبَتُ اللَّقْصَ و طَارَقْتُ النَّعْلَ و دَعَا چُون عَانَاكَ اللَّهُ مِنَ الْمَرَضِ
و خاصیت بَاب تَعَاوَلُ دُو چیز است مشارکت چُون تَضَارَعْنَا بَزْدِيمْ بایکدیگر
تَعَاوَلْنَا در برابر یک دیگر افتادیم و تَكَلَّفَ چِسْکَ خُورَانِ و سَ نباشی چُون
تَمَارَضْتُ خَوِشْتَن رَا سِیَارِ سَاغَمُ و فَرَقْتُ مِیَان تَعَاوَلُ و مَعَاوَلْتُ آنست که مفاعلت
از رو لفظ مفعول خواهد چُون ضَارَبْتَهُ و تَعَاوَلُ مفعول خواهد لهذا تَضَارَعْتَهُ مگویند و
بجای او تَضَارَعْنَا گویند و خاصیت بَابِ اِفْعَالِ سه چیز است اشتراک چُون
اِقْتَتَلْنَا بایکدیگر کارزار کردیم و اِشْتَجَا ذِ چِسْکَ از برای خود چُون اِشْتَوَيْتُ بَرِیَانِ
کردم از برای خود و اِجْلَعْتُ لُبْخِ سَاغَمُ از برای خود و اِیْتَمَرْتُ اِفْعَالِ چُون اِفْتَقَرْتُ
در ویش شد و خاصیت بَابِ اِسْتِفْعَالِ پنج چیز است سوال چُون
اِسْتَطَعْتُهُ خُورَشِ خُورَشِ اَز و اِیْنِ اِصْلِ بَابُ و لَطْنُ چُون اِسْتَحْسَنْتُ نِکُو پنداشت
او را و اِسْتَقْبَحْتُ زشت پنداشت او را و وِجْدَانِ کَسِ بر صفت چُون اِسْتَكْرَمْتُ
کریم یاتم او را و تَحَوَّلُ چُون اِسْتَسْمَرَ الْبَغَاثُ گرس گشت مَرَضُ ضعیف و
اِسْتَفْزَقُ الْعِجْلُ اَبَر گشت جَل و اِسْتَدْرَجُ اِفْعَالِ چُون اِسْتَرْجَعُ اَنَا لَدِیْ
در مرقه ۲۱

در مرقه ۲۱

وازمقتل فاکبر میں مفعول از هر با که باشد چون مؤعدا و مؤجلا و از مقل لام و
 مضاعف مفعول باشد بنظر میں چون مانی جائے آمدن و وقت آمدن و مہمی جائے
 تیر انداختن و وقت تیر انداختن و مقرر جائے گرفتن و وقت گرفتن و مقرر جائے
 آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن و ہر فعل کہ مستقبل او یفعل و یفعل بنظر و ضم میں
 باشد مکان و زمان او بروزن مفعول بنظر میں باشد چون مکتب جائے بنشستن و
 وقت بنشستن و مسموم جائے شنیدن و وقت شنیدن و مقطع جائے بریدن و وقت
 بریدن **آما مشیائی و مغرب و مسقوط و منبت و مفرق شاذ**
 جائے بر آمدن جائے فرو رفتن جائے افتادن جائے روئیدن جائے زدن گون مسموم
 است و در مشید و مسکن و مجیم و مطلق و منبت و مفرق و کسر لغت
 است و مفعول بنظر میں مصدر ہمہ ایجا ملانی را باشد چون ضرب مفعول یا و کتب
 مکتبا مگو مثل فار از باب یفعل بکسر میں کہ بروزن مفعول بکسر میں آید چون
 وعد مؤعدا و وضع مؤضعا و بسیار جا است کہ در اساتے مکان تکرار آید
 چون مفعول و مفعول و از نشبہ ثلاثی مکان و زمان و مصدر و مفعول ہم بر
 یکے زن آید چون مکتب جائی گرامی کردن و وقت گرامی کردن و گرامی کردن و مرد
 گرامی کرده شد و مہمب جائے ترسانیدن و وقت ترسانیدن و ترسانیدن و مرد
 ترسانیدہ شد و فاعل مفعول را در میزان بیان کر دیم اما باید دانست کہ

۱- و نیزہ گم چندہ از ان بر ملا
 قیاس مفعول آمدہ چون مؤعدا و
 مؤجلا نام شے و مؤجلا نام شے
 و مؤجلا نام شے و مؤجلا نام شے
 ۲- شعا و طرف یفعل مفعول
 است و از ناقص لے کمال و ضمیمہ
 یفعل مفعول آید و اما الا شال ۱۲
 ۳- جائے گرد آوردن ۱۲
 ۴- جائے قربانی حیوان و عبادت
 ۵- مولوی از وسطہ مصدر مفعول
 مقل فار اگر از لعل مفعول
 باشد چون مؤجلا و مؤجلا
 کسر و مصدر و جازیت فار ہم ۱۲
 ۶- جائے اگر چہ کثیر الوضو و
 جائے باشد و آن آن چیز باشد
 پس قیاس کثرت در اجما مضاعف است
 بر لے طرف ہذا جا کردہ در ان شیر و گرگ
 و سبب بسیار باشند گویا ماسد
 و ذاب و مسدود مگر قیاس مطرد
 نیست کہ در ہر جا کہ خواہی بمانی ہذا
 گفتہ نشد و مضبوط و محمورہ ہر اسے
 در انجا کثرت کفار و بچہ لے خواشد

[illegible][illegible]

و فراتر از من جدی یعنی زمین خشک بے نبات است و بر ظاہر است کہ بیشتر زمین خشک بے نبات
از آنستہ وقت و صرف اگرچہ شود و اشتقاق محقق و ثابت شود از فیس قلیس ۴ مولی الزرعی ۴۷

چون **تَجَمَّاشٌ** و **مَهْمَلٌ** و **فَعْلَلٌ** چون **قَوَّطِبٌ** و **مَجْزَلٌ** و **فَعْلِلٌ** چون
 خَبِثٌ و **قَدْ غَلَّ** و بنای نیم که مختلف نیز است **فَعْلِلٌ** چنان **هَنْدَلٌ** و
 آنکه گویند **فَعْلِلٌ** درست نیست گویند **هَنْدَلٌ** تازی نیست رومی است و این جمله را
 آئینه مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف یا سه حرف زیاد کنند آن را **مَزِيدٌ** فی
 گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون **أَحْمَدٌ** و **جَدِيدٌ** و **مُجَوَّدٌ** و **سُجْدَانٌ**
 و چون چیزی از دو حذف کنند منقوص منزه گویند چون **غَدَا** و **وَأَخِي** و **أَنْتَ** و **أَنْتِ**
مَزِيدٌ فی بسیار است اما بنا چند که حاجت بدان بیشتر باشد یا در کتب **فَعْلَةٌ** یک بار
 را باشد چون **ضَرْبَةٌ** یک بار زدن و **جَلْسَةٌ** یک بار نشستن و **فَعْلَةٌ**
 حالت را باشد چون **رَحْمَةٌ** بندش و دستار و **رَكْبَةٌ** حالت پر نشستن اسب و
مَشْيَةٌ حالت رفتار و **فَعْلَةٌ** قائل را باشد چون **مُحَكَّمَةٌ** آنکه بر مردمان بخندد و
لَعْنَةٌ آنکه بر مردمان لعنت کند گردد و کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون **لَقِطَةٌ** و
فَعْلَةٌ و **فَعْلَةٌ** بعیم فار و سکون بین مفعول را باشد چون **مُحَكَّمَةٌ** مرویکه بر و خندد و
لَعْنَةٌ مرثیه که بر و لعنت کنند و **فَعَالٌ** مرافق را باشد چون **خِيَالٌ** سوزن و
نَهْأَخٌ ریساکه بر و بد و زنده و **كَافٌ** بالان و داغها را نیز باشد چون
صِدْلٌ داغیکه بر سینه شتر باشد و **جَنَابٌ** داغیکه بر پهلو شتر باشد

کمال ارضی زاده کرده محمد بن سیرانی
 در وزن طایفه **هَنْدَلٌ** را و حق آنکه نوز
 درین زاده است و از اصول نیست
 مولوی اورد **هَنْدَلٌ** اما مزید فی رباعی
 شیخ رضی گفته که بر قول سبیه رسید
 و بهشت باب میرسد و بهر چه در کمال
 برین هشتاد و چند زاده کرده اند و تفصیل
 فی البسوطات مولوی اورد علی محمد الله
 الفتوی کمال ارضی بداند که زیادت
 مرثیه یا در خلائی مجرد است یا در غیر آن و
 ثلاثی مجرد یا قد الله است و مرثیه یا در
 است اما ثلاثی مجرد از کمال مطرو است و در
 فعله یفصح الفاء بحذف زاده از پس باید
 که در دخول و طرآن وقت بنام مرثیه
 مجبوری و **فَعْلَةٌ** و **مُحَكَّمَةٌ** بحذف زاده و
 با تا است نزد این صاحب بجا که گفته
 شود و تغییر **فَعْلَةٌ** کرده نشود چون
 رَشَدَةٌ و **وَرَايَةٌ** بکسر او لها و زود و
 رَشَدَةٌ و **وَرَايَةٌ** یفتح تو بهایا میگفت
 و غیر ثلاثی نیز یاء و الله است یا مجرد
 گردد و الله است حاجت بتا نیست چون
 تَعَزُّبٌ و **وَرَايَةٌ** و اگر تاء نلزد و وقت بتا
 مرثیه یا در خلائی که گفته و بقا که گفته
 فاتها فاعلة بیلد **هَنْدَلٌ** بعیم و یکین
 الحاء و ترکیبها مرثیه مرافق
 مرثیه بعیم آری و آنچه بعیم یفصح باشد
 کلمه ص

۱- بدانکه بعضی تا وقتان فعل و موزون
 اورا غیر معروف خوانند این خلاصه است زیرا که
 سوای یک سبب دیگر بیافته نمی شود آری گفته
 البته غیر معروف است لاجرم البین الوصف
 و بعد از فاعل ۳ مولوی انور علی در علم و علم الله
 ۲- فی القاموس کما لا یرکب اجزاء ۳ مولوی
 انور علی غیر الله الولی ۳ ای نه و علم
 و کرم و شکر و کرب ۴ ای علم و کرم
 از لفظ ای یعنی در در ساندن و در کرم استوار
 کار را در احکام یعنی استوار کردن کار ۵ کذا فی
 المعجم ۶ حرف فرب و هشتین بزرگان
 من ۷ مفادرت مانند و گواشتن غیر
 گوئی که آب کیف در کین در انجا جمع شود
 این فعل یعنی مفعول است از قولی شایسته
 اشکال یا مفعول است از آنکه گفته اند
 که این یعنی فاعل است کذا فی المعجم ۸
 ۹- بدانکه اسم ممکن اسم معرب را گویند و
 ممکن است در باب اسمیت پس اگر غیر معروف
 باشد اکن خوانند و الاقر اکن و غیر معروف
 اگر گوئی که این تعریف با خبر نیست جمیع افراد
 معرب را از آنکه صادق نمی آید عفا و مطلقا
 بر قاضی در حالت فخر و بگویم که دخول است
 و توبین هم است از آنکه لفظا باشد چون ندید
 و زجل یا تقدیرا چون عفا و قاضی که
 حالا بسبب ابدل و اتو بالف و عفا و من
 یک از جهت انتقاله ساکنین در قاضی و نحو
 حرکت ممنوع گشت اما در اصل قابل بود حرکت
 را در کمال ۱۰ مولوی انور علی در علم الله

فعل چون اَصَاغُوْا وَصَغُرُوْا وَفَعِلَ مَسَدٌ را باشد چون نَدِیْرٌ بَمِ کَرَمٍ مَرْتَبِیْنِ
 ناشاخته کردن و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قَدِیْرٌ وَعِلِمٌ
 و کَرِیْمٌ وَشَفِیْعٌ وَحَرِیصٌ و افعال چون اَلِیْمٌ وَحَکَمٌ وَتَفَعَّلَ
 چون بَشِیْرٌ وَمُفَاعَلَةٌ چون نَدِیْعٌ و اَفْتَعَلَ چون فَتِیْرٌ و
 مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قَتِیلٌ وَصَرِیْعٌ وَجَمِیْدٌ وَجَمِیْلٌ
 وَجَنِیْدٌ و افعال را چون حَکِیْمٌ اِیْ حَکَمٌ وَغَتِیْقٌ اِیْ مَغَتَقٌ و
 تَفَعَّلَ چون مَکِیْلٌ اِیْ مَوَکَلٌ وَمُفَاعَلَةٌ را چون غَدِیْرٌ اِیْ
 وَتَفَعَّلَ و اِسْتَفْعَلَ را چون شَهِیْدٌ اِیْ مُسْتَشْهِدٌ وَفَعُولٌ فاعل
 را باشد از ثلاثی مجرد چنانکه ذکر رفت و مفعول سه باب را از ثلاثی مجرد چون
 حَلُوْبٌ اِیْ مَحْلُوْبٌ وَرَکُوْبٌ اِیْ مَرْکُوْبٌ وَجَمُوْلٌ اِیْ مَجْمُوْلٌ و افعال
 را چون رَسُوْلٌ اِیْ مَرْسَلٌ و وَجُوْدٌ اِیْ مَوْجُوْدٌ وَتَفَعَّلَ را چون
 مَخْضُوْنٌ اِیْ مَخْضُوْنٌ مذکر و مؤنث در فَعُولٌ یکسان باشد فاعل جاست که
 یعنی مفعول است چون مَاءٌ دَارِیْقٌ اِیْ مَدْفُوْقٌ و مفعول جاست که یعنی
 فاعل است چون اِذَا الْمَوْءُوْدَةُ سَلَتْ اِیْ الْوَارِثَةُ و اِنَّهٗ كَانَ وَعْدًا مَّائِیْلَةً
 فصل دوم در باب اجناس اسماء بعد گوشت است ممکن و غیر ممکن اسم ممکن آن باشد که

۱۰ جن پک شہم و نایق و ناسا
 ۱۱ ناسا انکور جفہ کے ازمین ۱۲
 ۱۳ اور علی رحمہ اللہ الولی
 ۱۴ جواد السخی و السقیۃ بمعہ اجماع
 ۱۵ و انا یو و مجدوار و مجدوار کانس ۱۶
 ۱۷ کناز ناتو آگندہ گشت ۱۸
 ۱۹ و اشتر آگندہ گشت ۲۰ ہذب
 ۲۱ عرب کی چوب نیمہ و ستوی کہ
 ۲۲ راست بود و غیر نائل بفرنے ۲۳
 ۲۴ در تانوس سدر ہم در
 ۲۵ عیشے آرد ۲۶

و آن بیت و نه حرف را شش خرج است ^{۱۱} و بن زبان میا زبان و کرانه زبان و
سر زبان و لب و از طین شش حرف غیر د ح خ ع گ ه ه ک و این همه را حلقیه گویند
و از بن زبان دو حرف غیر د بمونیت بن کام قی ل و آن را هموسه گویند و از
میان زبان سه حرف غیر د بمونیت میان کام ج ش ی و آن را شهریه گویند و
شهریه کشاوی باشد و از کرانه زبان دو حرف غیر د بمونیت دندان غ ل و از
سر زبان یازده حرف غیر د بمونیت دندانها پیشین این را حافیه گویند و مافه کناره چیز
باشد سه از آن ط ذ ث بمونیت بن دندانها زیر و این را الشویه گویند و سه از آن ط
ذ ث بمونیت سر دندانها زیر و این را انطعیه گویند و نطعیه زیر دندان باشد و سه از این
ص س ذ بمونیت سر دندانها زیر و این را ذلقیه گویند و ذلق کرانه دندان باشد و دو
از آن د ن بمونیت دندانها زیر و از لب چهار حرف غیر د و ق م ب آ ماف
از باطن لب زیر بن غیر د بمونیت اطراف ثنایای زیرین و سه حرف باقی و
م ب ب تطوین و لب فصل سوم در بیان اجناس آن از رومی ذات دوازده
است ^{۱۲} مجهوزک و مهنوسه و مشیدک و ریخوک و متوسله و مطبقه
و مدیکه و مستعلیه و متسقله و ذلاقیه و معیته و قلقله
و مهنوده حرفت که آواز اولست آید که بمحوظ او این است س س ح ح ک

این تقسیم اعتبار صفات حروف
است و هر یک این حروف با اعتبار صفات
افضات کثیره است یعنی الیشالی بیت
و چهار گفته اند و بعضی از آن زاده نموده
و بعضی از آن کم کرده و نصف کرده اند
تعالی ذکر کرده از آن دوازده تقسیم و شهریه
همین است و از بنادستی که بهایست
لفظ ذات چنانچه در نظر باشد می شود
صفات باید به این تقسیم و بنادارند
ذات حروف نیست ظاهر آنکه اول
صفات را بذات بدل کرده باشد هر یک
از رومی ^{۱۳} مجهوزه مشتق از مجهوز
آواز بلند کردن در غواغی مجهوز مشتق
از هس بجای آواز زم شسته از حلت
با کسر سنی روجه بالظ واکسرسی مط
از تو سلسله ای مشتق مشتق او طباق
بجای بریم نهان مشتق از انظار بجای
کشاد مشتق از استلار بجای بلند شد
مستقله که کن را مخفف میز گویند از فصل
بجای پست شدن ذلقیه مشتق از وزن
تیز زبان شدن مستعلیه مشتق از همت
بجای خاموش بودن قلقله بجای باک کردن
مراه و تاج ^{۱۴} زود و الحاح از کرد
از تو خصله ۱۲

هـ هشت چیز باشد صوت چون کتاب و عجز و الحاق چون گوش و عجز
 و عوض چون عدا و زنه و تمکن ابتداء چون الف وصل انصر و
 اضرب و بیان حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضریبی
 و اینی و زیادت محض چون استقر و احداث معنی و آن بسیار
 است چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جز آن و زیادت در اول و میان و آخر
 باشد چون منزل و منازل و مجاز و مجازات و اُتاهت زوائد حروف ملت
 از فصل دوم در حذف و حذف از برای سیزده معنی آید استفعال مضارع
 کسر حروف ملت چون تدعون و ترمین و جزم چون لویدع و لویدر
 و نصب چون لن یغربا و لن یضربوا و اضافت چون غلامانید
 و ضار بوا بکسر و کثرت استعمال چون لویک و لا اُدر و ترمیم
 چون یا جاد و تصغیر چون سفید و جمع چون سفایح و نسبت
 چون حنی و ترکیب چون عبثی در عبید شمس و اجتماع
 ساکنین چون قاض و داع و تخفیف چون بین و لین
 و اکتفاء چون حاتم و مام و الام ای حاتم مامنی ما
 و الی ما و حذف بر دو گونه است یکی آنکه بموجب باشد چنانچه

الف به صوت یعنی برسته درازی
 آواز زیاد کنه چون کتاب که در اصل کتب
 بود الف برسته صوت دراز که در کتاب کش
 و همچنین عجز که در اصل عجز بود و او را زیاده
 کردند عجز شد مولوی انور علی رحمة الله
 القوی هـ ترمیم و ترمیم که در اصل
 ترمیم بود و ترمیم بود ضمیر بر او آور
 ترمیم و کسر و در ترمیم ترمیم
 داشته ساکن کردند و او را از جهت
 اجتماع ساکنین بیافا هـ ترمیم و ترمیم
 و ترمیم که در اصل ترمیم و ترمیم
 بود و از دخول لن ساقط شد غلامان
 ترمیم و ضارب بر دو اصل غلامان ضارب
 بود و از جهت اضافت از هر دو بیافا هـ
 هـ با کسر قیاس در نسبت مرکب اضافی
 اگر از القیاس این باشد و نسبت هم باشند
 است کسر صدش نسبت کنند نما حنی
 در نسبت کسر امر الفی و اگر خوف
 القیاس نسبت باشد نسبتی که نسبت کنند
 متانی و کبری و کثرتی در نسبت حنی
 و الی بکسر و ترمیم و آبانست فعل از کسر
 اضافی شاذ است و سمر و مخلوط از این
 فعل که استثنای و جبر و عرق و عقی
 و جشی و در نسبت تم اللات و عبدالدار و
 امر القیس و جسد هـ در اصل
 قاضی و دعو بود ضمیر بر او در قاضی و
 بر او آورده و در ثقیل داشته ساکن کردند
 اجتماع ساکنین شد در میان و او را ترمیم
 و او را از او و او را از قاضی حذف
 کردند قاضی و دعو شد هـ در اصل
 بین و ترمیم بود کسر را از جهت ثقیل
 کردند تخفیف حاصل شد مولوی انور علی
 رحمة الله القوی

وَأَنْ يَهْدُونَكَ فِي ذَاكَ لَعَلَّكَ تَفْهَمُ ۚ وَابْدَأْ بِالْأَسْفَلِ ثُمَّ إِلَى الْأَعْلَىٰ ذَلِكُمُ الْقِيَاسُ الَّذِي يَرْفَعُ الْكَلِمَ

۱ حرف علت متحرک ماقبلش منقطع
آن را بافت بدل کرده ۱۲ ۱۳ و او سکن
ما قبلش کسره و او را با بدل ساختند ۱۴
۲ و حکم قلب در چند بدون عکس از
جهت کثرت استعمال جذب و علت
استمال جذب بوده است چنانچه
در آرام و آور از جهت علت استعمال
پس نسبت آرام و آور حکم قلب گرفته
۳ این بقدم یا بر وزن در اصل
این بر وزن انفس بوده و جهر ناگهانش
نوع بوده است و او را از موضع من نقل
کرده بجای ناگه آورده اند و نقل شده باز
و او را با کرده این بر وزن نقل همچو
آور شده ۱۵ در اصل قوه منس بوده
و او که درین کلمه نقل کرده در موضع ام
آورده و به حیث او و او فعل را نیز
فسو و شد و او در طرف افتاد و بدل
کرده بعد قاعده مزجی یعنی و او یا
در یک با جهر شده اول آنها ساکن بود
و او را با کرده و یا را در بار او فام کردند
شکی شد بعد ضمه سین بر رعایت یا
کسره بدل کردند شکی شد و گاهی قاف را
هم کسره دهند بر است رعایت سین قسری گویند
بر وزن قلج اگر گوی که کدام بدل توان
دانست که اصلش قوه من بود و گویند که از
اشد اشتقاق آن مثل قوس و قوس
تقوین و غیره ۱۶ ۱۷ لغت است از
جهر بخف فرو دریدن و پست کردن ۱۸

و تَدَارَكَ وَادَّارَكَ فصل چهارم در قلب قلب بدل کردن حرف
علت بود بحرف علت دیگر چون قَالَ وَمِيزَانٌ وَيُوقِنُ که در اصل
قَوْلٌ وَمِيزَانٌ وَيُوقِنُ بوده است و این نوع در قسمت افعال مستوفی
یافته ساکن را بسبب ماقبل بر او بدل کردند ۱۹
گفته شده است فصل پنجم در نقل نقل بر دو گونه است نقل حرفی از علت بجمله
چون جَدَبٌ وَجَدَّ وَنَاقَةٌ وَأَيْتَنُ وَقَوْمٌ وَفَيْسَى وَحُونَ هَارِيٌّ وَهَارِيٌّ
و محال می در کتب لغت است و می را علتی نتوان گفت و نقل
حرکت و آن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در مضاعف
و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده است چون يَذُبُّ وَيَقُولُ وَقَدْ افْلَحَ
و نقل حرکت از حته بجته چون قَوْلُنْ كَمَا رَقَوْنُ كُنْدَ سِ قُلْنَ
و بَعْنُ كَمَا رَامِعْنُ كُنْدَ سِ بَعْنُ گویند و چون نقل حرکت از فتحه بکسره
از جهت امله و آن آنست که قبل هائی تانیث را کسور کنند در وقف چون
بَدْرِكَةٌ وَنِعْمَةٌ وَرَحْمَةٌ وَآلِفٌ رَا بَجْنَانَدَ بَسُوِيَاءَ وَفَتْحَةٌ مَاقِبَلُ مِ رَا
بَسُوِيَاءَ کسره چون عَالَمٌ وَشَاعِرٌ وَحَاكِمٌ وَآلِفٌ اَلْمَالِ ذَا لِفٌ تَامٌ بِشَا
نِ يَاءِ تَامٌ وَفَتْحَةٌ مَاقِبَلُ مِ ذِ فَتْحَةٍ تَامٌ بِشَا وَنَ كَسْرَةٌ تَامٌ وَمَوْجِبٌ
اَلْمَالِ شَشْ حِزْزٌ اسْتِ كَ بِشِ از الف بود یا پس از الف یا چون

دو حرف صحیحی از یک جنس نباشد چون غَرب و بَعْدُ و جَعَلَ و جَعَلُوا و مَهْمُوز
 آن باشد حرفی از حروف اصلی می باشد و آن سه نون است مَهْمُوز فاعله
 چون اَمْر و اَمْرًا و مَهْمُوز مین چون سَأَلَ و سَأَلًا و مَهْمُوز لام چون
 قَرَّ و قَرَّةً و مَقْلٌ آن باشد که حرفی از حروف اصلی می باشد حرف علت
 باشد و حروف علت سه است و او الف یا که مجموعی می آید باین
 حرف علت صواب کلمه باشد مَقْلٌ و مثال گویند چون وَعَلَّ و عَلَّ و اگر در میا باشد
 مَقْلٌ مین اجوف گویند چون قَالٌ و قَالٌ و اگر در آخر کلمه باشد مَقْلٌ لام ناقص
 گویند چون دَعَا و دَعَا و اگر دو حرف علت یک کلمه باشد آهرو گویند که نباشد آن را
 لَفِیفٌ مَفْرُوقٌ گویند چون دَقِیٌّ و دَقِیٌّ و اگر یکجا باشد لَفِیفٌ مَقْرُونٌ گویند چون
 مَلَّ و دَقِیٌّ و مَفْصَلٌ آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف از یک جنس باشد
 و آن بر دو نوع است یکی ثلاثی که مین لام می از یک جنس باشد چون سَبَّ و سَبَّ
 دوم رباعی که فاکه لام اول و مین کلمه لام ثانی او از یک جنس باشد چون زَنَلٌ و
 تَقَلُّبٌ بدانکه اعلال تغییر دادن حرف علت بود برائے تخفیف چون

مکرر است و همچنین لَفِیفٌ مَقْرُونٌ گاهی دو حرف
 علت در او نشاء جمع شود چون سَبَّ و سَبَّ و
 و توم و توم و گاهی در آخر این اکثر است ۱۲
 مولوی اندر مَلَّ ۱۳ سوال این قسم اللفیف
 مقرون چرا نام نهادند جواب از جهت پیوستگی
 دو حرف علت و یک کلمه در قرآن هر دو
 شرط مولوی سرای الدین الا آبادی ۱۴ اعلال
 و حذف گاهی می شود چون قُل و گاهی اعلال
 فقط چون یَقُولُ و یکس در مبداء اعلال
 ابدال گاهی می شود چون قَال و گاهی نزول
 اعلال در یَقُولُ و ابدال در مَلَّ و اعلال و
 اسکان تا فرام آید چون یَقُولُ و جاعل اعلال
 فقط چون یَزْنُ و مَس چون مَلَّ و اعلال و
 اوقاف در بعض مقام هر دو فرام آید چون مَرَّ و
 و جاعل اعلال یافته شود چون قَال و گاهی اوقاف
 چون مَلَّ و ابدال گاهی جمع نشود چنانکه
 در یَزْنُ و در قَال ابدال حذف و اسکان
 نیز یکجا فرام نیاید چنانکه در یَقُولُ و حذف و
 اوقاف یکجا فرام نشود چون قُل و ابدال اوقاف
 جمع نشود چون قَال و نیز اسکان و اوقاف فرام
 نیاید چون یَقُولُ و مَلَّ تخفیف همزه و اعلال
 گاهی جمع نموده چون رَأْس و قَال تخفیف همزه
 و حذف گاهی هم می آید چون اَرَم و گاهی نه چون
 در رَأْس تخفیف در یَزْنُ و حذف تخفیف همزه
 و ابدال گاهی می شود چون رَأْس و گاهی نه
 چون مَلَّ و تخفیف و در قَال ابدال تخفیف
 همزه و اسکان گاهی جمع شود چون هم که اسکان
 آن بر مذکر کفیه است زیرا که زنا ایشان همزه
 مستهلک ساکن باشد و گاهی در چون تخفیف همزه
 در رَأْس و اسکان در یَقُولُ تخفیف همزه و اوقاف
 گاهی جمع شود چون رَأْس و مَلَّ زبده ماشیه
 مولوی سرای الدین الا آبادی زبده زبده
 لَفِیفٌ مَفْرُوقٌ آن باشد که جاعل فعل و لام فعل می باشد
 فعل و لام گاهی یکجا می آید و مین فعل می باشد

مجموعه کتب
 مولوی سرای الدین الا آبادی
 لَفِیفٌ مَقْرُونٌ آن باشد که جاعل فعل و لام فعل می باشد
 فعل و لام گاهی یکجا می آید و مین فعل می باشد

دیگر بود چون راس اسکان افکندن حرکت بود چون یدعوا او غام آوردن دو

حرف تاجاس بود یکی روز تلفظ چون من اصول جمعو هر جمله منفرد که ساکن باشد
در اسم یا در فعل روا باشد که ر را بدل کنند حرف طعه که مناسب حرکت با قبل جمزه

باشد و اگر مخوک باشد میل کند بحرف علت که مناسب حرف اقبل همزه باشد اگر

ما قبل ہمزہ واو یا یا ساکن مدہ زائدہ باشد یا یا تصغیر بر علت چون راس و

وَبُوسَ وَمَقْرَؤَةً وَخَلِيقَةً وَأَنْفُسَ دَارِ دُوْهُمَزْدَرِيكِ كَلِمَهُمُ آيَنْدُ وَهَمَزْدَرِيكِ

دوم ساکن باشد واجب ابدال همزه دوم بحرف ملحقه که مناسب حرکت همزه اول باشد برآ

تخفيف چون امن و اومن و باجماعا و اگر بنزد دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او به

بیا اگر اقبل همزه کسویا همزه خود کسویا باشد و بواو در غیر این چون جَاءَ

زیرا که اگر هززه اول ساکن باشد اجتماع ساکنین نام
 آید این جان نیست و بسبب این قید امر از شد
 ازان دو هززه که اول اینها ساکن باشد ثانی متحرک
 زیرا که این چنین دو هززه یاد موضع تعسیف است
 بود درین صورت میان دو هززه او فاعل واجب
 خواهد بود چنانکه در مثال که میقتضای امر است
 از تعسیف و یاد موضع غیر تعسیف خواهد بود
 درین صورت هززه ثانی را باید بدل خواهد کرد چنانکه
 در قرائی که گفته شد که در اصل قرآن بود کسر فاء
 فخر راجی جمله سکون هززه اول که متحرک است
 ثانی هززه ثانی را باید بدل کرد در جزای شد
 شرط صلح الدین که آبادی شد امر از ازان
 دو هززه که ثانی اینها ساکن باشد که یکم او درین
 گوشت ۱۱ شمس سرای الدین الله و اگر تا قبل
 هززه کسبو یا هززه خود را که در بجا نمود صورت
 بری آید از جهت ضرب هر سه صوت تا قبل و در
 فاعله و هززه پس در پنج صوت اولی اینها در جنس یک
 هززه کسبو باشد یا قبل هززه هززه ثانی را باید بدل
 کند یکی کسبو بد معنوم چون این دو کسبو
 بعد کسبو چون ممررت بجای سوم کسبو بد معنوم
 چون آیت چهارم معنوم بعد کسبو چون آیت
 چهارم معنوم بعد کسبو چون آیت چهارم
 اخفش کسبو بد معنوم یا کسبو بد او را بدل
 کند پس در شب جادرب و جادرب و چهار صوت
 یواز و یکی معنوم بعد معنوم چون اگر او دم و دم
 معنوم بعد معنوم چون آید سوم یا کسبو بد معنوم
 بد معنوم چون آید میقتضای شکر چهارم معنوم
 بعد معنوم چون اگر خرچ میقتضای امر بد معنوم
 از ای میقتضای بد معنوم هززه ثانی بسبب
 زای اخفی پیدا شد چنانچه در مثال فاعله که گفته شد
 از جهت باریست و همچنین که در آخر کسبو بد معنوم

[illegible][illegible]

و هَبَّ که در اصل یَوْعِلُ و یَوْهَبُ بوده است بعد از هَبَّ با اعتبار حرف حلق
 مثال کسره تقدیری ۲
 بار افتحه و او را حرف حلق براتی فتحه ملت مجزئه است نه موجب پس فتحه در یَعِلُ لازم
 نیاید و او از اخواتِ او چون قَعِلُ و اَعِلُ و نَعِلُ نیز افتحه و از مصد او چون
 عِلَّ که در اصل وَعِلُ بوده است و او حذف کرده شد بر آن تخفیف بعد از مین را
 کسره دادند عوض و او تاء در آخر آورد نمِ عِلَّ شد هر و او یک ساکن غیر غم باشد و اقبل با و
 کسوَ آن و او یاء گرد بر آن تخفیف چون مِذَّان که در اصل مِوَزَّان بوده است و در
 اَوْعِلُ و او را حذف کردند از جهت موافقت باب زیر که در حذف تخفیف زیاده است از
 قلب و او یاء بر یائیکه ساکن غیر غم باشد و اقبل او مضموم آن یاء و او شود چون مَوْقِنُ
 که در اصل مَبْنِیْنُ بوده است هر و او یاء اصلی که متصل بتائے افتعال افتحه تاء شود
 و تاء در تاء غم گردد چون اَتَقَدُّ و اَتَقَسُّ که در اصل اَتَقَدُّ و اَتَقَسُّ
 و تاء در تاء غم گردد چون اَتَقَدُّ و اَتَقَسُّ که در اصل اَتَقَدُّ و اَتَقَسُّ

۱۰ تا قبل از کسره و او را چو یاء بدل کند مجزئه
 و او مصنف که در حذف و او را حذف کردند
 بدل با و در تحقیق تاء بعد ابدال بر آن دو چیز
 یک موافقت باب دوم در حذف غمت
 زیاده است نسبت قلب به شرح مصلح الی
 الا آدوی ۱۱ احراز شهادتین ماضی و مجزئ
 باب تفصیل که در علم است ۱۲ احراز
 شده از یائ ساکن مبیقل که قبل او مضموم
 نیست ۱۳ اما بیشتر و از حذف کرده
 اصل بیشتر و از حذف بهره بعد از
 ابدال بهره یاء یا را کردن و تاء را در تاء
 او غم نمودن خلاف قیاس است با آنکه
 این شام و دیگر اتمه حرف چون فارسی
 گفته اند که از حذف از حذف یعنی اغذینا
 کرده اند از حذف چنانکه در مصلح است لهذا
 گفته اند که این را و او غم جوهری است ۱۴
 مولی انور علی ۱۵ سوال آن و او
 یاء که اصلی باشد قوی بتائے افتعال افتحه
 تاء چو بدل کند مجزئه و او و او تاء و او
 الحرف اند و قلب و او تاء اگر واقع شود
 چنانکه در قرآن که در اصل و او غم بود غم
 و او را تاء بدل کند تاء افتحه شد و یا چنان
 که بعد است از تاء اعتبار خروج و قلب
 بتاء کمتر لیکن بر آن اختلاف مبیغه یاء
 بتاء بدل کند ۱۶ ش ۱۷ اما یزید
 و ال یعنی بزرگ با وجود غم و وجود حرف
 حلق بتاء اتحاد می آید است بر یاء و او حرف
 حلق در آن موجود است ۱۸

در این کتاب که در علم است ۱۲ احراز
 شده از یائ ساکن مبیقل که قبل او مضموم
 نیست ۱۳ اما بیشتر و از حذف کرده
 اصل بیشتر و از حذف بهره بعد از
 ابدال بهره یاء یا را کردن و تاء را در تاء
 او غم نمودن خلاف قیاس است با آنکه
 این شام و دیگر اتمه حرف چون فارسی
 گفته اند که از حذف از حذف یعنی اغذینا
 کرده اند از حذف چنانکه در مصلح است لهذا
 گفته اند که این را و او غم جوهری است ۱۴
 مولی انور علی ۱۵ سوال آن و او
 یاء که اصلی باشد قوی بتائے افتعال افتحه
 تاء چو بدل کند مجزئه و او و او تاء و او
 الحرف اند و قلب و او تاء اگر واقع شود
 چنانکه در قرآن که در اصل و او غم بود غم
 و او را تاء بدل کند تاء افتحه شد و یا چنان
 که بعد است از تاء اعتبار خروج و قلب
 بتاء کمتر لیکن بر آن اختلاف مبیغه یاء
 بتاء بدل کند ۱۶ ش ۱۷ اما یزید
 و ال یعنی بزرگ با وجود غم و وجود حرف
 حلق بتاء اتحاد می آید است بر یاء و او حرف
 حلق در آن موجود است ۱۸

غیر لازم روا باشد که حرکت آن واو و یار را نقل کرده با قبل دهند بر موافقت باضی چون
 یقول و یبیع و مقول و مبیع و اگر حرکت فحه بود آن واو و یار را بدل کنند بالف اگر آن
 واو و یار ملاقی ساکن نباشد تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیاده مشترک
 میان اسم فعل در اول کلمه نباشد و کلمه بر آن تعجب نباشد چون یقال و یبکع بخلاف
 میقول و میقول و آقوی و آبیض و اقوال و اقوال فی ما اقوله و اگر با وجود
 این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون استخوذ و مین کلمه مصدر باب افعال و استفعال
 قلب کرده شود بالف بر آن موافقت باضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین
 تا در آخر عوض داده شود چون اقامه و استقامه هر واو و یار که متحرک باشد و
 باقی او ساکن حرکت بر آن واو و یار و شوازه ندارد زیرا که حکم آن واو حکم حرف میم است
 چون کلو و ظبی و اگر با قبل واو و یار متحرک بود بضمه یکسره ضمه و کسره بر آن واو
 و یار و شوازه آشته ساکن کنند بر آن تخفیف چون قبل و یبیع و یذعوا و یدری
 هر واو و یار که بعد الف هم فاعل آند و فعل اولی باشد بدل کرده شود و بهمه

و طلبت به ۷ شرط ۷۷ استراشدا از آن
 و تصور کردی باقی مشترک یعنی جزء مفتوحه و قد
 در اول اینها و آنچه شد حرکت واو و یار را نقل
 کرده با قبل نمی دهند ۷ شرط ۷۸ بهر دلیل
 کرده نشود نقول و یسار و تسمیر و تصور و
 واو در واجین و اخوذ و اقیسه و اما افتد
 نقل کسره بفار شاذ است ۷ شرط ۷۹ شرح مراح الی
 الی آبدی ۷۰ همچنین توجع و اخیست و
 اخیست و اخیست که صحیح اینها شاذ است ۷۱
 که در اصل واو و یار و شوازه است و باقی
 ذکر کرده و او را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین
 شد میان واو و الف نزد غشش الف و اول را
 بیگانه و نزد غشش الف ثانی را حذفت
 کردند بر آن از آن ۷ شرط ۸۰ در اکثر نقل
 و یبیع اصله قول و یبیع بود و وزن فعل میفیه
 باضی مجهول حرکت واو نقل کرده با قبل و او را
 بعد اسکان با قبل و او را یار بدل کردند بهر سبب
 سکون واو و کسره با قبل پس تبدیل آن نقل طلب
 شده و اطلال نقل و این نقل شده است
 و تیسره واو و یار اسکان کرده و نقل و در خط
 گویند چنانچه در سینه و غیره ذکر است ۷۲
 در اصل یذعوا و یذعوا بود و ضمیر و او و یار و شوازه
 داشته ساکن کردند و یذعوا و یذعوا شد ۷۳
 استراشدا این واو و یار که بعد الف فاعل نیفتد
 مثل یذول و متا پیش که حکم اینها خواهد بود ۷۴
 شرط ۸۱ اگر حرکتی که این فاعله یا هیچ
 نیست مثل تناسف فاعله جاتوه که از
 و طوطه و جواز فاعله اند و حرف علت در اینجا
 بهمه بدل شده اینها را فعل نیست گویم هر چند
 که فعل در اینجا منقول شده الی کلامه میگوید مثل
 شده بود فاعله پس فعل برهما ماست از
 استراشدا از آن واو و یار و شوازه و یار و شوازه
 و یار و شوازه و یار و شوازه و یار و شوازه

در اصل نقول و یبیع و مقول و مبیع و اقوال و اقوال فی ما اقوله و اگر با وجود این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون استخوذ و مین کلمه مصدر باب افعال و استفعال قلب کرده شود بالف بر آن موافقت باضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین تا در آخر عوض داده شود چون اقامه و استقامه هر واو و یار که متحرک باشد و باقی او ساکن حرکت بر آن واو و یار و شوازه ندارد زیرا که حکم آن واو حکم حرف میم است چون کلو و ظبی و اگر با قبل واو و یار متحرک بود بضمه یکسره ضمه و کسره بر آن واو و یار و شوازه آشته ساکن کنند بر آن تخفیف چون قبل و یبیع و یذعوا و یدری هر واو و یار که بعد الف هم فاعل آند و فعل اولی باشد بدل کرده شود و بهمه

نسخه
نسخه

م بدست از یا با آنکه آن یار در مغرور محبت
است مملکتی است زان پس آن یار بهره دل کرد
جواب و لکه این شازست ه شرح در اصل
مصابوب بود جمع مصیبت کدر مملکت مشهور
بوده است بقانونی که در واو باشد و ابدال
واو اصلی بهره در بی غلات قیاس است خطا
کرده کسی که گمان کرده این را اعراف بانی قال
فی النسخه اجتماع عرب است بریدن کردن واو
مصابوب بهره از جهت تشبیه بهره وانه ویم
آن بی مصابوب نیز باز است ه سولوی افرد
له امر از شداید غیر اگر واو را بی گشته
لیکن حرکت جسته مخالف واو نیست که از
قد غایب شد مثل استحقاق و در مشهور ویرا
قابل اینها ساکن است ه بر آوردن واو در
عمل تغییر و تنصیف بودن یا اغف از واو او را
بیا بدل کند ه شرح چاک حرف علت
قام مقام اعراب است مانند حرکت پس چاک حرکت
حذف کرده می شود حرف علت هم ساقط کرده
یشو ه سحر ه در چاک که اجتماع کلین
بشرط مذکور است چون دواب و فهم تشریف
و در وقت اما اجتماع چهار ساکن متعین است و
بر لغت ه بر حال ه بلکه اسباب اجتماع
ساکنین چهار اند که ابدال چنانچه در مکتب دهم
اسکان چاک معنی سوم حذف چاک در واو
الیه چاکم زیادت چاک در دست ه شرح
... اجتماع ساکنین و در قسم است کی طمعه
چاک معنی دگر که دهم غیر که مشروط
قیر و طمعه در آن یافته نشود چاک خواهر ه
له مراد از غیر و در بنام حرف علت ساکن
با قبلش حرکت هائش نداشته باشد چون و فقه
زاعم از حرف علت ه حرف می که از اجتماع
ساکنین نیست بگذران میجر را حرکت کسر و
داد چون لم الیه بکسر لام وقت اجتماع ساکنین که م
ساکنین در دو که معنی خود جدا گانه می فراید ه چاک درازی صوت در فغان حرف علت ساکن بنابر سوکت است و ساکن ثانی که دهم است حرکت
بجوبت دهم پس دو ساکن محض می نماید بنابرین اجتماع ساکنین باز شده ه شرح مولوی سراج الدین الآبادی

باعتبار اعلال فعل چون قایل و یایع بخلاف عا و ز و صاید ه روا و پاکه در
طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزی که زائد بود پیش از و الف زائد باشد بهره گردد
چون کسواء و رداء و عداء و سقاء ه بر مده زانده که بعد الف جمع افتد بهره
شود چون صحائف و صحایز و دسایل بخلاف معایش و معاهین و ه
مصابوب بر خلاف قیاس است ه روا و که در طرف افتد یا در حکم طرف و فقه
متصل شود بکلمه چیزی که اتصال او لازم باشد چون الف ضمیر و تانی تانیث و
اقبل او کسو باشد آن واو یا به شود چون دعی دعیاء و اعیاء ه روا و که در
در کلمه ثالث باشد چون رایج گردد یا زاده از رایج و حرکت اقبل مخالف واو باشد
یا به شود چون اعلیت و استعلیت ه بر حرف علت که در آخر کلمه ساکن
باشد در حال بزم و وقف ساقط شود علامه تلکون چون کفیدع و کفیدع
و ادع و ادع هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اول حرف مده زانده یا غیر
مده باشد مده حرف علت ساکن که حرکت اقبل او موافق او باشد
و دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین

و در کلمه ثالث باشد چون رایج گردد یا زاده از رایج و حرکت اقبل مخالف واو باشد
یا به شود چون اعلیت و استعلیت ه بر حرف علت که در آخر کلمه ساکن
باشد در حال بزم و وقف ساقط شود علامه تلکون چون کفیدع و کفیدع
و ادع و ادع هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اول حرف مده زانده یا غیر
مده باشد مده حرف علت ساکن که حرکت اقبل او موافق او باشد
و دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین

و در کلمه ثالث باشد چون رایج گردد یا زاده از رایج و حرکت اقبل مخالف واو باشد
یا به شود چون اعلیت و استعلیت ه بر حرف علت که در آخر کلمه ساکن
باشد در حال بزم و وقف ساقط شود علامه تلکون چون کفیدع و کفیدع
و ادع و ادع هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اول حرف مده زانده یا غیر
مده باشد مده حرف علت ساکن که حرکت اقبل او موافق او باشد
و دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین

[illegible]

[illegible]

حواشی حل تمرین سعیدی

توانین ماضی معروف
 ۱۰ آری در اصل آر آری بروزن آکر بود بعد نقل حرکت از همزه نایمه بقیل داد همزه بر خط قیاس میوه
 بیگندند و با بقاعده رمی الف گردید آری شد ۱۱ و قیاس بروزن صر فاکریاس صحیح ۱۲ هاء و ا در اصل هاء و و ا بر
 قائل بود و او بسبب افتادن در زائد بر سوم جاد فتح قبل یا شد و یا الف و الف با جتماع ساکنین بیفتاد ۱۳ جوجت بدویم
 در اصل جوجت بروزن بعثرت بود و او لام کلمه بقاعده مذکور در هاء و ا یا شد و یا الف شد و الف بیفتاد و نذر که ۱۴
 انهموتاور اصل انهموتاور بروزن انهموتاور بود و او لام کلمه بسبب قوطر آن در زائد بر سوم جاد فتح قبل باشد و یا بحر و انهموت
 قبل الف گردید و الف با جتماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۵ هذین در اصل اهتکین بروزن اجتنین بود چون یک از تا و ثاء و
 و آل و ذال و ر و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء من باب انفعال افتد روا که تا از جنس مین گردانند و ساکن کرده در مین
 ادغام کنند و بر آن فتح اجتماع ساکنین بعضی حرکت بفرمانگندند و بعضی بسته امتیاز از باب تفعیل فارا کسر دهند و همزه را بحسب استغنا
 ساقط گردانند ۱۶ تاویت بر اصل بروزن تهرت ۱۷ تاویتا بر اصل بروزن تقابلتما ۱۸ احوویم در اصل
 احوو و تو بروزن احملا و او انیر بسبب آنکه در زائد بر سوم جاست و قبلش منقطع یا شد و بس ۱۹ انا ویت
 در اصل انا ویت بروزن انا ویت که در اصل تساویت بروزن تقابلت بود زیرا که چون فاتی تفاعل و تفعیل یکجا معروف
 یازدگان مذکور بود تا را فاکر و اند و ساکن کرده در فار ادغام کنند و بر آن تقدیر ابتداء بسکون همزه در اول در آورند و او انهموتاور
 احوویم یا شد ۲۰ انا ویتا در اصل تنویمتا بروزن تقابلتما بقاعده مذکوره بالا نثار شد و بعد ساکن کردن و ثاء ادغام گردید
 و همزه بر آن تقدیر ابتداء در اول در آمد ۲۱ احوو ویت در اصل احوو ویت بروزن احملا ویت بقاعده احوو ویت و او یا
 شد و بس ۲۲ احوو ویت در اصل احوو ویت بروزن احوو ویت و او لام کلمه بقانون احوو ویت یا شد و بس ۲۳
 استحقینتا بر اصل بروزن استحقینتا

توانین ماضی مجهول

۲۴ هووی را از ک و و بنا نمودند چون فار را بر آنای مجهول ضمه دادند و قبل حرف غیر را کسر الف بانضمام قبل و او شد هووی
 بروزن هووی گردید و همین است اصل هووی و او لام کلمه بسبب افتادن در طرف و کسر قبل یا شد و چون در هووی و او اول
 بدل الف آمد است نیز بر امتیاز از ماضی مجهول در و او دوم غم نشد ۲۵ اوتیا در اصل اوتیا بروزن تقابل بود بقاعده
 اوتیا نثار شد و در زائد بر غم گردید و الف در اول در آمد ۲۶ جوجو در اصل جوجو بود بروزن بعثرت و او لام
 کلمه بسبب افتادن در حکم طرف کسر قبل یا شد و یا بعد نقل حرکت با قبل بعد سلب کتش با جتماع ساکنین بیفتاد ۲۷ توویت بروزن
 توویت احوو ویتا ویت الف بقاعده هووی و او شد و بس ۲۸ احوو ویتا در اصل احوو ویتا بروزن احملا ویتا و او لام

صرف تغییر در اصل اَوْتَدَى وَاَوْتَدَا افعال تار شده و در اَوْتَدَا گم شده و بقاء هم در الف گشت ۱۱ یَحْجُو در اصل یَحْجُو
بود و او غیر بقاعده هجوی یار شده و هم از یاء بضابطه هجوی ساقط گردید ۱۲ اَلْحِلَالَةُ در اصل اَلْحِلَالَةُ بود و او غیر سبب افتادن بعد الف زائده
همزه گردید و او وسط کلمه بسبب کون خود و کسر قبل یا گشت ۱۳ حَلِیْلَتِیْ ماخوفا از اعلیاء و بعد حذف الف بر آن فتن تشکیل اول همزه دندونانی رانته
و در ثالث یا غرض موجود بود و مابعد یاء را کسر گویند الف بسبب کسر قبل یا شد ۱۴ اَلْمَحْمَلَاتِیْ ماخوفا از اَلْحِلَالَةُ بعد حذف همزه از اول یا از
الای حرف اول ثانی رانته داند و در ثالث الف کسیر افزوده چون الای را بر آن وزن جمع فتنی المصنوع کسر گویند الف بسبب کسر قبل یا شد و همزه اخیر
مبدل از او بسبب کون یا ساکن زائده قبل خود یا منتقل شد یا در یاء او فام گردید ۱۵ یَحْجُو اَوْتَدَى تا لَوْنَهَا معلوم ۱۶ مَسْأَلُ در اصل
مَسْأَلُ بود و او غیر بقاعده هجوی یار شد و بضابطه هجوی فساد ۱۷ مَسْأَلُ ماخوفا از مَسْأَلُ بعد حذف زائده که یک سین الف است بر آن وزن تصغیر
چون اول الفتمه داند و ثانی رانته و سوم جای تغییر افزوده و قبل حرف غیر را کسر مَسْأَلُ حاصل شده و او غیر بقاعده هجوی یار شد و بضابطه هجوی فساد
مَسْأَلُ شد و بعد از اَسْأَلُ و اَفْأَلُ ۱۸ اَلْمَحْمَلَاتِیْ ماخوفا از مَسْأَلُ و بعد حذف زائده یعنی یک سین حرف اول و ثانی رانته داند و در سوم جالف
جمع افزوده و خواستند که مابعد الف جمع را کسر دهند الف بود و آن یاق حرکت نداشت و او بدل ساخته کسر دهند و او متوسط بسبب کسر قبل یا شد
مَسْأَلُ و گشت و او غیر بقاعده هجوی یار شد و در یاء غم گردید مَسْأَلُ بر وزن مفاعیل گردید یک یاء را بر آن تخفیف بینداختند بر وزن مفاعیل
گردید ترا میسر شد که گوئی بعد حذف زائده یعنی یک سین الف فاعل اَنَمَسَّ و بر آن بنای وزن مفاعیل حرف اول و ثانی رانته داند و سوم جالف جمع
افزوده و مابعد الف جمع چون کسر بود بر اصل گراشتند و او غیر بسبب قوت آن در طرف و کسر قبل یا شد و او غیر بر آن تخفیف مثل جواز فساد ۱۹
تَوَدَى ماخوفا از تَوَدَى حرف اول و ثانی را بر آن بمحمول چون همزه داند الف بسبب همزه قبل و او شد و قبل غیر را کسر داند ۲۰ یَتَاوَدَى در
اصل یَتَاوَدَى بود یا بقاعده مشهوره الف گردید ۲۱ هَذَا در اصل اِهْتَدَا بود و ال سین افعال تار بود و ال شد و در ظل ادغام گردید
و حرکت تار بقاعده آمد و همزه وصل باستفای فساد و او غیر بسبب قوت آن بعد الف زائده همزه گشت ۲۲ هَذَا ماخوفا از هَذَا بعد حذف زائده
یعنی یک ال الف اول الفتمه داند و ثانی رانته هَذَا شد و همزه بقاعده مذکوره حَلَلَتِ یا گشت و در یاء او فام گردید ۲۳ هَذَا ماخوفا از
هَذَا که در اصل اِهْتَدَا بود بعد حذف زائده یعنی الف قبل از اول و ثانی حرف اول و ثانی رانته داند و در سوم جالف مفاعل افزوده و حرف قبل
غیر الف قابل حرکت نبود و او بدل ساخته کسر داند هَذَا و یاء بقاعده جواز فساد ۲۴ لَوْنَهَا تا لَوْنَهَا و یاء اینها معلوم ۲۵ مَسْأَلُ
در اصل مَسْأَلُ یعنی مفاعل غیر بقاعده انویتی اما تار شده و در یاء او فام گردید یا غیر بقانون متادی الف شد و افتاد ۲۶ اَلْمَحْمَلَاتِیْ و اَلْمَحْمَلَاتِیْ
ماخوفا از مَسْأَلُ بعد حذف زائده بنا تغییر اول رانته داند و ثانی را کسر در سوم جای ساکن تغییر افزوده و مابعد یاء را کسر داند مَسْأَلُ شد ۲۷
اَلْمَحْمَلَاتِیْ ماخوفا از مَسْأَلُ بعد حذف زائده بقاعده مَسْأَلُ و مَسْأَلُ گردید ۲۸ اَرْدَى در اصل اَرْدَى بر وزن اَرْدَى بود و همزه بقانون اداری
افتاد و یاء غیر بضابطه اِسْمُ ساقط گردید ۲۹ اَلْمَسْأَلُ و اَلْمَسْأَلُ از قوانین سابقه بانند تا مل واضع میشود ۳۰

زبدۃ تشبیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوال اخرب القوم بفتح چستیم صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه در اهل اخربون بود چون القوم در آخرش در آمد نون بالتقاء ساکنین افتاد و بهیئت وضع این نون بر سکون حرکت نداشتن نون خفیفه در ثنیه در آمده پراخند نشد چ نون خفیفه اگر در ثنیه می آمد اگر الف با جواهر ساکنین افتاد التباس شش بود لازم آمد و اگر نون ساقط گشت بهیئت اشتباه ثنیه با نون خفیفه یا ثنیه بے نون غرض متکلم فوت گردید شش نون خفیفه در جمع موتث چنانچه در سائر احکام مثل تعلید است و در ثقیله در جمع موتث الف برائے فصل می آید بنا بر این گوشت مفقود است در خفیفه هم بهیئت موافقت الف ضرر در شد و هرگاه الف آمد اجتناب ساکنین می شد اگر الف افتاد نون خفیفه هم وقت لحوق اسم معرف بلام در آخر ساقط می گشت و اگر ابتداء نون حذف می شد الف هم وقت اتصال اسم معرف بلام می افتاد و در هر دو صورت بسبب متمسک بودن صیغه جمع موتث با نون یا بے نون غرض متکلم فوت می شد شش ایلتال چستیم صیغه واحد مذکر فاعل ماضی معروف از انفعال در اصل اول و ثلث بود و اول بقاعده میزان بیار و او ثانی بقاعده یقال بالف بدل شد گوینده را میرسد که بگوید که در قلب و او بالف تامل است زیرا که بجای مین نیست که شرط این قاعده است شش کلم چستیم صیغه واحد متکلم نفی مجهول در اصل اول بود و او بلم افتاد و الف بقاعده قد فله شش لایق قال بفتح لام چستیم صیغه واحد مذکر مجهول نفی مجهول از مفاعله در اصل یقال بود یا الف شد بلم افتاد و لام که مفقود بود بر حال خود ماند شش لایق بکسر لام چستیم صیغه واحد مذکر نفی مجهول بلم در اصل لایق یقول بود بر وزن لایق یقول یا بلم افتاد و همز مثل یسیر کسره لام کسره همزه است شش اخرب یا سوا ثنیه چستیم صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه اصلش اخربون بود نون خفیفه در حالت وقف الف شود اگر ماقبل مفقود باشد و بلا و اگر مفهوم بود و بیار اگر کسوس شش اثار چستیم صیغه واحد مذکر ماضی در اصل اثار بود تا تار شد و در تاراد نام گردید و یار الف گشت و میتوان که تار تار کرد و در تار او نام شود شش قال بکسر لام چستیم صیغه واحد مذکر امر حاضر از مفاعله ماخوذ از تعالی بعد از انقضای تار یا بر وقف ساقط شد شش قولین چستیم صیغه جمع موتث فاعله ماضی مجهول از باب مفاعلت بر اهل خود می تواند که قول صیغه جمع امر حاضر باشد از قولین جمع موتث امر حاضر از قولی شش قالو اسوا صیغه جمع ماضی معروف چستیم صیغه جمع مذکر امر حاضر از باب مفاعلت حد اصل قولیو بود غمته یا بعد سلب حرکت بلام دادند و ساقط کردند شش او و او تعویذ چستیم صیغه دومین اندر دو جمع مذکر ماضی معروف در اصل او و او نصها و او در او و او که او و او لام که بود الف شد و افتاد و او ضمیر در او و عطف لوقام کردند شش قولو اسوا جمع مذکر امر حاضر چستیم صیغه جمع مذکر ماضی مجهول از باب مفاعله در اصل قولیو بود غمته یا بعد سلب حرکت ماقبل و یار انگند شش لا بکسر لام بفتح همزه چستیم صیغه واحد متکلم در اصل لا و قولی بود یا بکسر و او بموافقت یقول و همزه ثانی بهیئت ثقل از باعث

اجزاء هر مین افتاد و قائل را می رسد که گوید که در اینجا اجتماع بین طلب ثانی را به تعاضلی کند بقاعده ای که در اصل آن می باشد بود و حذف ثانی را پس
 لغت بکون لام و فتح و ال چیست جم میغه واحد مذکر نفی جملیم در اصل لغت بکون بر وزن لغت بکون بود لام را ساکن کردند و ساکن بهم آمد و ال را فتحه
 دادند چنانچه در انشائی لام را ساکن کردند و قاف را فتحه دادند به جهت مشابهت و به کینه که تا که در آن تار را فتحه باز بست که در آن شرط الزام
 و ال با بر دی می هر گاه لام یکدل ساکن شده و پر از یا نیامد در صورت اعاده اجتماع ساکنین لازم می آمد یا اگر ضرورت نیست که هر گاه مین را
 کسر نباشد و او با پس ای چنانکه در لغت و او نیامد می اگر تا چیست جم میغه واحد مذکر حاضر از باب افعال حملش آفری بود و بار یوتف و همزه بتا
 یس افتاد و نا غیر مفعول به در آخر لاقی گردید پس یوتف و لغت یا و فتح را چیست جم میغه واحد مذکر ماضی مجهول از معامله ماخوذا و از کسیر هر گاه فاعل
 خبره و مین را کسر کند الف به جهت همزه قبل و او شد پس لی در آن چیست جم میغه واحد مذکر حاضر نفی تاکید مین از فتح در اصل قاف ای بود یا الف
 و همزه بقاعده یس افتاد و در اول در اول و فاعل و قایم و یا غیر متکلم در آخر لاقی گشت پس فتحه به چیست جم میغه واحد مذکر فعل ماضی و اصل
 اجتماعت بر وزن افشع همزه که مین بود بقاعده یس و الف و اصل چیست مستغنا افتاد و پس لغت یا چیست جم میغه واحد متکلم نفی تاکید مین در
 اصل لی آفری بود همزه بقاعده قاف افتاد و از الف شد کنوا گشت به جهت اجتماع و او و یا در یک کد ساکن بودن اول ایشا و او یا شد و در یاد و اقام
 گردید پس دینی چیست جم متغیر موزن صفت مشبهه در اصل دینین بود هر گاه یا غیر واحد متکلم در آخر آمد و فاعل به جهت اخافت افتاد و دینی شد چون یا
 قول ساکن بود و در یاد و اقام گردید دینی شد و اینجا یخ یا جمع شد یا اول بدل از او و یا دوم لام فعل یا سوم بدل از الف تانیث و یا چهارم ملات
 تنبیه و یا پنجم غیر واحد متکلم پس لغت بکون چیست جم میغه جمع موزن فعل مضارع در اصل لغت بکون بود بر وزن لغت بکون چون لاقی
 در آمد و در یاد و اقام گردید پس سلسلسکون فتحه به چیست جم میغه جمع موزن فعل مضارع در اصل سلسلسکون بود بر وزن لغت بکون چون
 مین در آمد و در یاد و اقام گردید پس ساقوفی چیست جم میغه جمع مذکر حاضر در اصل ساقوفی بود بر وزن افقوا همزه که مین بود بقاعده یس
 و همزه اول به جهت مستغنا افتاد و وزن و قایم یا یا متکلم در آخر لاقی گردید و می تواند که میغه جمع مذکر فعل ماضی نباشد از شرط در اصل ساقوفی بود و او
 با اتفاقا ساکنین بود و متو لغت بکون افتاد و اگر بغیر مین باشد میغه ماضی مجهول بود پس لغت بکون چیست جم میغه واحد متکلم نفی جملیم در اصل لغت بکون بود چون
 ان در آمد و آخر بر زم کرد همزه که مین بود بقاعده یس و همزه اول بقاعده فتح افتاد و به جهت قرب مخزن نون لام شد و در لام غم گردید پس لغت بکون
 بکسر لام چیست جم میغه واحد مذکر حاضر ماخوذا از تلی که در اصل توری بود بعد حذف ملاست مضارع را به یوتف افتاد و نا غیر مفعول به اصل در آخر
 در آمد پس لغت بکون چیست جم میغه جمع مذکر حاضر با نون ثقیله بر لغت بنی تم ماخوذا از اشتقاق که در اصل اشتقاق بود هر دو یا را انگند
 هر گاه نون ثقیله در آمد و افتاد و همزه ملاست با نیامد پس و تا چیست جم میغه واحد مذکر حاضر اصلش از آفری بود بر وزن لغت بکون یا الف شد
 و یوتف افتاد همزه بعد فعل حرکت او با قبل ساقط شد و جوبا و از الف و اصل مستغنا است و او شد و نا غیر مفعول به در آخر لاقی گردید پس
 ان آن چیست جم میغه جمع موزن فعل مضارع در اصل ان آن بر وزن انظرون چیست جم میغه جمع مذکر و دوح از یک جنس در هر دو
 با که و نون باشد اول در دوم ادغام گردید پس لغت بکون چیست جم میغه جمع موزن فعل مضارع در اصل لغت بکون بود و او افتاد چنانکه در و نون
 و نون و قایم یا یا غیر متکلم در آخر لاقی گردید پس لغت بکون چیست جم میغه جمع مبالغه واحدش قیتش است بر وزن صیدتی پس لغت بکون
 چیست جم میغه واحد متکلم نفی جملیم در اصل آفری بود چون لم در آمد یا به هم افتاد و او بموافقت بئی و همزه تانیث به جهت اجتماع بین ساکن
 گشت و در اینجا با اعتراض وارد میشود که در لا گشت پس لغت بکون چیست جم میغه واحد موزن فعل مضارع معروف در اصل لغت بکون بر وزن

فَرِی بود نون و قایہ با ضمیر متکلم در آخر آمد **لش** تہمتانی چیست جم میثقہ واحد مذکر حاضر خواہ متوث فاتیہ فعل مضارع در اصل تَقْتِی بود
یک تار از اول حذف شد و یا کہ لام بود الف گردید و نون و قایہ بیا ضمیر متکلم در آخر لاشی گشت و میتوان کہ میثقہ واحد مذکر ماضی باشد **لش**
تَلِیْقَی چیست جم میثقہ واحد متوث حاضر در اصل تَلِیْقَیْن بود کسرۃ یاء بلا م و او نہ چنانکہ در تَدِیْعَیْن و بعد حذف نون اعرابی و نون و قایہ با
یاء ضمیر در آخر در آوردند **لش** یوسف بکسر فاء چیست جم منادی مرغم با میثقہ واحد مذکر امر حاضر اسلش یا یوسف ای فِی بود حرف نما از
اول و حرف آخر از منادی برک تخفیف حذف کردند و از آخر واو را کما موافقت مضارع و یا آخر بجهت تفت الف بسبب استنفاہ افتاد **لش**
لَطَّ سَوَّ ماضی معروف چیست جم میثقہ واحد متکلم نفی مجدد در اصل اَلَطَّ ای بود یاء الف شد و بد آمدن لم افتاد و ہمزہ کہ مین بود بقاعدہ یسَّل و او
بقاعدہ قَطَّ ساقط شد **لش** یَمُوتُ چیست جم میثقہ واحد مذکر فعل مضارع از باب افعال در اصل یُوتُ بود زیادتی ہار درین خلاف
قیاس است و ہمچنین زیادتی مین در اسطلم یُسَطِّعُ و زیادت الف نزد بعضی در لاشگان کہ ماضی باب افعال است **لش** قول چیست جم
امر حاضر معروف از تفعُّل ماخوذ از تَوَلَّی بعد حذف علامت مضارع الف کہ بدل از باب است وقف ساقط شد **لش** عَفِی چیست جم میثقہ امر حاضر
اسلش مع تعلیل بشل رنا است کہ گشت **لش** اَلَا تَاکُ چیست جم میثقہ مذکر نہی حاضر ماخوذ از تَاکُونُ چون لای نہی در اول در آمد و او
جرم شد و او بالانفا ساکنین افتاد و نون از بر کشا بہت او بحرف علت ساقط گشت **لش** یَسِی چیست جم میثقہ واحد مذکر فعل مضارع در
اصل یَسِی بود یاء افتاد اگر فاء با کسرۃ **لش** خَصَمْتُکَ بکسر فاء چیست جم میثقہ واحد متکلم ماضی باب افعال در اصل اَخَصَمْتُکَ
بود تار اجنس مین یعنی صادر گردانید و صادر او فاکم گرد و فاء را کسر دادند **لش** اَنَّا سِی چیست جم میثقہ واحد متکلم فعل مضارع منصوب
بر اَن اسلش اَن آء مین بود ہمزہ ثانیہ بقاعدہ اَمَن بالف بدل شد و او لے بقاعدہ قَطَّ افتاد **لش** فِی چیست جم ہم فعل است و ہم
اسم است و ہم حرف بر تقدیر اول میثقہ واحد امر متوث حاضر از و فی یَقِی اسلش او فی بود و او بموافقت یَقِی و ہمزہ و صل بجهت استنفاہ
افتاد بر تقدیر ثانی فو مضارع سوییائی متکلم بقاعدہ سید و او یاء شد و در او فاکم گردید و فاء بمناسبت یاء کسو گشت یک یاء بر تخفیف
محذوف شد بر تقدیر ثالث حرف جرست **لش** اِنْدِیس بکسر تین چیست جم میثقہ واحد متکلم مجزوم بان جازم اسلش آء مین بود یاء الف
شد و بد آمدن ان جازمہ افتاد و علامت مضارع بر کفے بکسر گردید ہمزہ ثانیہ بقاعدہ اِنَّا گ یاء شد و ہمزہ او لے بقاعدہ قَطَّ ساقط
گشت **لش** تِیْذَن چیست جم میثقہ واحد متوث امر فاتب معروف در اصل لَتَاذَن بود لام را حذف کردند بر خلاف قیاس علامت
مضارع بر کفے کسو گردید و ہمزہ بقاعدہ ذِیْب یار شد فقط تمام شد زبدہ تشخیز۔

کمال صحت، حسن کتابت و دیدہ زیب طباعت قدیمی کتب خانہ کا طرہ امتیاز ہے

قدیمی کتب خانہ

مقابل آرام باغ کراچی ۱۱

Phone: 2627608, 2623782